

به پیش

ارگان تئوریک - سیاسی

شماره هفتم

«سوسیالیزم کارگری»،
سوسیالیزم انقلابی یا ارتجاعی؟

سازمان انقلابی افغانستان

مقدمه

جنبش انقلابی کشور ما در وضعیت مطلوب قرار ندارد. این جنبش که زمانی به حیث گردان پیشتاز و پیشرو نقش چشمگیر در مبارزات توده ای ایفا می کرد، اینک متأسفانه به رخوت رفته و پویایی لازم را از دست داده است. عدم پیوند عمیق و فشرده با توده ها عامل عمده این رخوت و عزلت نشینی چپ ماست. سستی و کمرختی چپ بستی برای بیماری های ایدیولوژیک فراهم نموده است. عده ای با برافراشتن پرچم «کارگران وطن ندارند»، کشور را ترک گفته به زندگی آرام غرب پناه برده اند؛ عده ای در کنار اشغال قرار گرفته و چنان پیکر چپ را با تسلیم طلبی شان مجروح ساخته که التیام آن به زمان و انرژی فراوان نیاز دارد و عده ای هم که از گذشته مبارزاتی خود مأیوس و نومید شده اند، اکنون خیالانی شده و چیزهای عجیبی عرضه می کنند که نه تنها اندک کمکی به پویایی چپ نمی کند، بلکه چپ را بیش از پیش تنبل و بیکاره می سازد.

در سالهای اخیر، شماری از چپ های کشور که عمدتاً به اروپا پناهنده شده اند، بدون در نظر داشت پراتیک کشور تحت تأثیر سازمان های حکمتیستی ایران به بیماری «مارکسیزم» خیالی و تفننی مبتلا گردیده اند که علایم آنرا می توان در بازی و سرگرمی تحت نام «سوسیالیزم کارگری» مشاهده کرد. این بیماری در روشنفکران کتابی، ساری است؛ حتی آنانی که زمانی با آثار پنج جلدی مائوتسه دون تشکلات قبلی شان را به نقد می کشیدند، متأسفانه امروز به این بیماری مبتلا شده اند.

رگه های درشت «مارکسیزم» تفننی در افغانستان را می توان در بدنه «سازمان سوسیالیست های کارگری افغانستان»، «چپ رادیکال افغانستان»، «جمعی از فعالین مارکسیست» و «اتحاد فعالین سوسیالیست افغانستان» دید که همه به نحوی از یک جا آب می خورند. این رگه ها که با افکار شبه تروتسکیستی و بعضاً با افکار عمیقاً تروتسکیستی پیوند دارند، علناً کاپی هو به هوی حکمتیزم ایران در افغانستان است. اما آنچه بسیار دردناک است، تمکین و دلسوزی پنهان «سوسیالیزم کارگری» (مارکسیزم تفننی) به اشغال و اشغالگران است.

«سوسیالیزم کارگری» ما در اروپای شمالی شکل گرفته است. «سوسیالیست های کارگری افغانستان» به دور از کارگران و ستمدیدگان زحمتکش افغانستان تشکیل ساخته اند؛ سالهای سال در آنجا مانده و هنوز این زحمت را به خود نداده تا بیايند و در کنار کارگران افغانستان برزند. ما در داخل افغانستان پس از ایجاد «گروه پیشگام افغانستان» با نظریات «سوسیالیزم کارگری» به شکل مدون و کتبی روبرو شدیم. در ماه سرطان ۱۳۸۶، رساله «سه بیماری چپ های اتوپيست» از آدرس «چپ رادیکال افغانستان و جمعی از فعالین مارکسیست» در اختیار ما قرار گرفت که ضمن نقد رساله «افغانستان الگوی دموکراسی امریکایی» و مرانامه «سازمان روشنگران افغانستان»، «گروه پیشگام افغانستان» (تشکیلات ماقبل سازمان انقلابی افغانستان) را نیز در سه عرصه به نقد گرفته بود.

«گروه پیشگام افغانستان» در رساله «مکثی بر دو بیماری یک دگماتيست» به نقد رساله «سه بیماری چپ های اتوپيست» پرداخت، ولی متأسفانه تا امروز پاسخ آنرا - نه از آدرس «چپ رادیکال افغانستان» و نه هم «جمعی از فعالین مارکسیست» - به دست آورده توانستیم؛ عکس آن نوشته های «نقد چپ از موضع طبقه کارگر» (به قلم ناصر که به طور رسمی در وب سایت «سازمان سوسیالیست های کارگری افغانستان» نشر شده)، «پلاتفرم گفتمان»، «انباشت سرمایه، انباشت فقر و بردگی طبقه کارگر» و در این اواخر «دموکراسی عصر امپریالیزم» (از اتحاد فعالین سوسیالیست افغانستان) به دست ما رسید که مفاد این نوشته ها تکرار همان «سه بیماری چپ های اتوپيست» است.

سازمان انقلابی افغانستان تصمیم نداشت که با «اتحاد فعالین سوسیالیست افغانستان» دوباره به بحث بنشیند، زیرا موارد مهم اختلاف میان ما قبلاً بیرون نویس شده که بر بنیاد آن هر کدام ما به دو راه جداگانه می رویم: راه مارکسیزم خلاق (مارکسیزم - لنینیزم، اندیشه مائوتسه دون) و راه «مارکسیزم» دگم و انتزاعی و تفننی («سوسیالیزم کارگری»). ما به مارکسیزم خلاق باور داریم، مارکسیزمی که همگام با شرایط ملی کشور ما به پیش رود، به مبارزه علیه امپریالیزم و استقلال ملی یاری رساند، به دموکراتیزم کمک کند، مبارزه طبقاتی را برای رهایی و آزادی کارگران و ستمدیدگان تقویه نموده، راه را برای سوسیالیزم هموار و پرولتاریا را در رسیدن به جامعه سوسیالیستی کمک نماید.

مارکسیزم، علم رهایی طبقه کارگر و تمام بشریت است، به شرطی که از حالت دگم و کتابی بیرون شده، با شرایط عینی تطبیق گردیده، خلاقانه عملی شود و با تفنن روشنفکران آلوده نگردهد. «مارکسیزم» دگم، انتزاعی و تفننی به هر اندازه ای که با چاشنی اصطلاحات مارکسیستی و با نام های مارکس، انگلس و لنین و نقل قول و کتاب های کلاسیکران مارکسیزم گره و پیوند زده شود، به درد رهایی طبقه کارگر نمی خورد و منجی بشریت از ستم و بربریت شده نمی تواند. «مارکسیزم» دگم، متحرک نیست، پویا نیست، خلاق نیست؛ پرولتاریا و ستمدیدگان را به جای مبارزه فعال و دینامیک به رخوت و حاشیه می کشاند؛ چنین مارکسیزمی هر چه بوده می تواند، جز علم رهایی پرولتاریا و ستمدیدگان.

«اتحاد فعالين سوسياليست افغانستان» در سرطان ۱۳۹۴ «پلاتفرم گفتمان» را نشر نموده که هدف از نشر آن «به بحث گذاشتن اختلاف است» و مستقیماً از رفقای ما اینجا و آنجا خواسته تا پاسخی به این فراخوان بدهیم، لذا ناگزیر شدیم برای دومین بار به پاسخ «سوسیالیزم کارگری» پردازیم.

چنانچه در فوق گفتیم، ما به دو راه جداگانه می رویم: راه ما، مارکسیزم - لنینیسم، اندیشه مائوتسه دون است و راه «سوسیالیزم کارگری»، «مارکسیزم» تفننی که تحت پرچم تقلبی تیوری های مارکس، انگلس و لنین برگزیده شده است. برای اینکه بهتر بتوانیم پرچم تقلبی «سوسیالیزم کارگری» را پایین بکشیم، ناگزیر هستیم این نقد را در پرتو مارکسیزم - لنینیسم تهیه کنیم و نشان دهیم که اندیشه مائوتسه دون، مارکسیزم خلاق است که پرولتاریا و توده های ستمدیده چینی را به سوسیالیزم رساند و مغایرتی با تیوری های مارکس، انگلس، لنین و ستالین ندارد.

به نظر ما موضوعات مهمی که در نوشته های «سوسیالیزم کارگری» مطرح شده، عبارتند از: میهن و میهن دوستی، استقلال و مبارزه رهایی بخش ملی، انقلاب دموکراتیک، پرولتاریا و دهقانان و پرولتاریا و بورژوازی ملی. ما تلاش می کنیم با مرور نوشته های این جمع، به موضوعات فوق الذکر پاسخ دهیم. رفقای ما به جای بحث های «سکایی» و «پالتاکی» و جرگه شدن روشنفکران در یک خانه برای «آموزش» و بدون رعایت پنهانکاری و تن دادن به لیبرالیزم «سوسیالیزم کارگری»، راه درست را در مرزبندی مجدد اختلافات ما با «سوسیالیزم کارگری» تشخیص نموده اند که این رساله برای مرزبندی بخش مهم این اختلاف ها به رشته تحریر درآمده است. یادآوری می کنیم که ما نمی خواستیم این نوشته پر از نقل قول شود، اما برای وضاحت بیشتر چاره ای جز این نداشتیم.

میهن دوستی، عامل عمده در مبارزه طبقاتی پرولتاریا

از مخالفت و ضدیت عریان «سوسیالیزم کارگری» با میهن دوستی آغاز می کنیم. این «سوسیالیزم» که با شنیدن ترکیب میهن دوستی پت می کشد، لحظه ای هم شمشیر ضد میهن دوستی را غلاف نمی کند، ولی چیز بدتری که انجام می دهد، ضدیت و مخالفتش را با میهن دوستی با تیوری های مارکس، انگلس و لنین همراه می سازد. «سوسیالیزم کارگری» از آن جایی که برنامه عملی برای رهایی کشور از تجاوز سرمایه امپریالیستی ندارد و داشته هم نمی تواند، به ناچار تسلیم طلبی پنهانش را با شعار ضد میهن دوستی تطهیر می نماید.^۱

قبل از نوشته های اخیر «سوسیالیزم کارگری»، رساله «سه بیماری چپ های اتویست» علیه میهن دوستی موضع گیری نموده بود، اما این موضع گیری در رساله «نقد چپ از موضع طبقه کارگر» جدی تر شده، در آن میهن دوستی چپ انقلابی، رویزونیسم خوانده شده و میهن دوستی را نه مربوط به ادبیات کمونیستی، بلکه به حوزه ادبیات خرده بورژوایی مرتبط دانسته است. در اینجا تلاش می کنیم تا در مورد میهن و میهن دوستی دیدگاه چپ انقلابی را در پرتو تیوری های مارکس، انگلس و لنین توضیح دهیم، و نشان دهیم که میهن دوستی نه رویزونیسم است و نه هم ارتجاعی؛ بلکه طیفی که با هزار و یک بهانه میهن دوستی انقلابی را کنار می گذارد، جز میهن فروشی به بورژوازی امپریالیستی و تأیید اشغال کاری انجام نمی دهد.^۲

«سوسیالیزم کارگری» در رساله «سه بیماری...» در بخش «وطنپرستی آرمان چپ اتویست» نوشته است: «با قید دل باختگی و عشق سوزان چپ ما به وطن و استقلال، با جهانی شدن حق تملک بر وسایل تولید و آزادی استثمار برای سرمایه و جهانی شدن خلع ید تملک از وسایل کار برای کارگران و به بردگی رفتن این طبقه در سراسر جهان، دیگر شعارهای دفاع از وطن و استقلال نه مربوط به کارگران، بلکه شعارهای متعلق به سرمایه اند، زیرا در جهان امروز این فقط سرمایه است که «وطن و استقلال» دارد نه کارگران... طبقه کارگر بنابر موقعیت خویش در ساحه تولید و توزیع - هرگز علاقه و نفعی به فدا کردن خویش در راه وطن و استقلال ندارد، این فقط چپ منحرف است که این طبقه را غیر مسوولانه بخاطر تامین منافع سرمایه در محراب بورژوازی قربانی می نماید... پس مطرح شدن وطنپرستی و خواست استقلال (سیاسی - اقتصادی از طرف چپ منحرف برای طبقه ی کارگر، از یک طرف چیزی اضافی و از جانب دیگر دفاع از یک شیوه تولید تاریخ زده و فرهنگ مسخره و پوسیده آن است... حال کسانی که شمه ای از تیوری های مارکسیزم را در کله دارند، باید اتویپای وطنپرستی و استقلال طلبی را از مخيله بدور ریزند و از این «لطف شان» نسبت به طبقه کارگر دست بردارند...»

میهن دوستی، برای انقلابیونی که در متن حوادث قرار دارند، قطعاً مسئله مهم است و هیچ تشکل انقلابی با بی تفاوتی از کنار آن گذشته نمی تواند. هیچ سازمان جدی نمی تواند وطن دوستی انقلابی را اتویپا خوانده و از مخيله اش دور سازد، مگر اینکه به بورژوازی امپریالیستی تسلیم شده باشد. اگر یک مبارز در تحت سیطره اشغال و ستم بورژوازی امپریالیستی با روحیه میهن دوستی انقلابی مسلح نباشد و جنگ رهایی بخش ملی را نتواند به انقلاب سوسیالیستی گره بزند و به جای آن کارگران و توده های ستمدیده را در باتلاق اشغال و تجاوز بورژوازی امپریالیستی غرق کند؛ کمونیست چه، دموکرات انقلابی چه که حتی یک فرد ضد امپریالیست هم بوده نمی تواند. او بدون شک یکی از ایدیولوگ های داخلی بورژوازی امپریالیستی است که برای تداوم اشغال و بربریت و شناعت بورژوازی امپریالیستی جان می کند تا سرمایه امپریالیستی در همکاری با بورژوازی کمپرادور و فیودالیزم، پرولتاریا و خلق های تهیدست را بی محابا سلاخی کند. کمونیستی که در تحت اشغال سرمایه امپریالیستی باورمند به میهن دوستی انقلابی نباشد، بدون شک تسلیم طلب ای است که دیر یا زود، ضمن تسلیم طلبی ملی یوغ تسلیم طلبی طبقاتی را نیز بر گردن خواهد انداخت. کمونیست ها باید با تحلیل و تجزیه دیالکتیکی شرایط، میهن دوستی را با انترسیونالیزم پرولتری پیوند دهند تا سنگر سرمایه را تضعیف و به انقلاب سوسیالیستی یاری رسانند.

با در نظر داشت پیوند مستقیم میهن دوستی پرولتری با انترناسیونالیزم پرولتری و با در نظر داشت رابطه جنگ رهایی بخش ملی با انقلاب سوسیالیستی، ما در رساله «مکشی بر دو بیماری یک دگماتیست» از میهن دوستی انقلابی دفاع کردیم و نوشتیم: «تیورین یگانه ما که به شدت شلاق ضد سرمایه داری است و همه را از دم تیغ «نوگرانی» می کشد، میهن پرستی کمونیستی و ضد کمونیستی را یکسان دانسته، جنگ های

^۱ از آن جایی که ترکیب میهن پرستی بار مذهبی پیدا می کند، ما ترجیح می دهیم به جای آن از میهن دوستی استفاده کنیم.

^۲ منظور ما از کاربرد اصطلاح «سوسیالیزم کارگری» در این نوشته، تمام افراد و دسته های حکمتیستی و شبه تروتسکیستی وطنی هستند که در عرصه بحث های مطروحه در این نوشته، تقریباً نظریات مشترک دارند.

رهایی بخشی که با رهبری پیشاهنگان پرولتاریا و اهدای خون بهترین فرزندان کمونیزم به فرجام رسیده و مائوتسه دون آنها را بخشی از انقلاب سوسیالیستی جهانی نامیده، به سخره می گیرد!... شعارهای چپ انقلابی در این رابطه با ملی گراها، تجزیه طلبان و استقلال طلبانی چون ژاکوبین ها، کمالیست ها، ناصریست ها، تامیلی ها، کردها، بلوچها، مشروطه خواهان، الفتح و حماسی ها، گاندی و نهروها، خان های دوسره و غیره زمین تا آسمان فرق دارد. این ها رهایی را تا سرحد تسلط استثمارگران خودی و یا بیرون شدن از زیر چتر یک امپریالیزم و خزیدن در اردوگاه استثمارگر دیگر قبول دارند و حرکت های شان جنبه طبقاتی نداشته، نه تنها برای توده های مردم سعادت و خوشبختی نمی آورند که گاهی تناب استثمار را به گونه ای شدیدتر بر گرد حلقوم زحمتکشانش، مخصوصاً پرولتاریا می پیچند. شاخص ترین نمونه این ملی گرایی، سوسیال شونیست های جنگ عمومی اول بودند که لنین و مائو آنان را در آثار شان به درستی رسوا کرده اند.

اما «سوسیالیزم کارگری» وطنی به جای اینکه به نقد باورهای ما بپردازد، موضوع میهن دوستی ما را اینجا و آنجا رویونیوزم «چپ سنتی» خوانده، با این پیام مارکس و انگلس در «مانیفست» که گویا «کارگران میهن ندارند» برخورد دگماتیستی نموده، بدون تحلیل دیالکتیکی مقصود مارکس و انگلس از پیام مندرج «مانیفست»، یکسره در رساله «سه بیماری...» بر وطن و استقلال چلیپا کشیده، آنها را شعارهای کمونیست ها ندانسته است؛ ولی وقتی پس از چند سال از روی تصادف «غرور ملی ولیگاروسها» لنین را می خواند، یکباره آگاه می شود که برای کمونیست ها عشق به وطن، استقلال و غرور ملی ارزش دارد. به همین خاطر شیرغلت زده، در یادداشت «نقد چپ...» به طور گذرا و بدون توضیح لازم درج نموده است: «برای ما سوسیالیست های کارگری معیار عشق به وطن، استقلال و زبان، همان موضع لنین در رساله غرور ملی ولیگاروسها سرمشق است نه وطنپرستی های ارتجاع و چپ های پوپولیست.» «سوسیالیزم کارگری» اینجا است که برای چند لحظه ای «مانیفست» را فراموش می کند و از عشق به وطن، استقلال و زبان و غرور ملی لنینی سخن می گوید، بدون اینکه توضیح دهد که وقتی «کارگران میهن ندارند» و استقلال جزء از ادبیات خرده بورژوایی است، این عشق به وطن، استقلال، زبان و غرور ملی لنینی چه بوده می تواند؟ لنین چرا به این «ادبیات خرده بورژوایی» پناه می برد و آنها را تا سطح «غرور ملی ولیگاروسها» طرح می کند؟؟ «سوسیالیزم کارگری» متحجر ما که از یک سو شدیداً ضد استقلال و میهن است، از سوی دیگر عشق به وطن، استقلال و زبان و غرور ملی لنینی را ظاهراً قبول دارد که این خود نشانه هنده پارادوکس تیوریک این طیف است که از بیماری خیالات نشئت می کند؛ در غیر آن باید توضیح دهد که کمونیست ها سوای عشق به وطن، استقلال و غرور ملی از منظر لنینیزم، چه زمانی ادعا کرده اند که طرفدار استقلال و عشق به میهن از موضع احمد شاهی و گاندی و غفارخانی هستند؟؟^۲

«سوسیالیزم کارگری» که در سال ۱۳۸۶ می نوشت که «با جهانی شدن حق تملک بر وسایل تولید... دیگر شعارهای دفاع از وطن و استقلال نه مربوط به کارگران، بلکه شعارهای متعلق به سرمایه اند»، با خواندن رساله لنین هک و پک و چرتی شده؛ زود، بوغمه ای، نامناسب، بدون توضیح لازم از لنین در مورد غرور ملی و میهن با این تأکید که لنین غرور ملی ولیگاروسها را از موضع دموکراسی خواهی، سوسیالیزم و شرکت شجاعانه کارگران ولیگاروس در انقلاب علیه سرمایه و یورش به سلطنت مطلقه تزار مطرح می ساخت؛ نقل قول نموده، ولی فراموش کرده که ذهن کنجکاو و نه دگم از او خواهد پرسید که لنین چگونه عشق به «وطن و استقلال» و «غرور و افتخار ملی» را که به باور «سوسیالیزم کارگری» متعلق به سرمایه و ادبیات خرده بورژوایی و حتی رویونیوستی است، در جنگ علیه سرمایه و رسیدن به سوسیالیزم مطرح می کند؟

«سوسیالیزم کارگری» نیک می داند که میهن دوستی انقلابی با میهن دوستی ارتجاعی از زمین تا آسمان فرق دارد. میان این دو فاصله عمیق منافع طبقاتی نهفته است. طبقات ستمدیده میهن دوستی را به معنی میهن کارگران و ستمدیدگان مطرح می کنند که منابع، آب و هوا و زمین و خاک آن به رفاه و آسایش و برابری یاری برساند، در حالیکه نزد طبقات ستمگر، «میهن دوستی» یعنی قاپیدن و چپاول مالکیت عمومی و انحصاری ساختن آن در دست طفیلی های سرمایه است. «سوسیالیزم کارگری» به این بهانه که «پرولتاریا میهن ندارد»، میهن را به سرمایه وا می گذارد، در حالیکه کمونیست های انقلابی میهن را از چنگال سرمایه و در قدم اول سرمایه امپریالیستی می کشند و به میهن سوسیالیستی تبدیل می کنند. این است مرز میان میهن دوستی و میهن واگذاری، مرز میان میهن دوستی انقلابی و میهن فروشی خایانه.

^۲ احمدشاه درانی برای توسعه امپراتوری اش بارها به هند لشکر کشید که عده ای این لشکرکشی های خونین را از جمله «افتخارات» افغانستان می دانند که از «میهن پرستی» ارتجاعی شان نشئت می کند. یک کمونیست حق ندارد که از به خاک و خون کشیدن هشت بار هند توسط احمدشاه درانی به دفاع برخیزد و این اشغالگر را «بابا» بخواند. تار و مار کردن زندگی هندی ها برای گسترش امپراتوری فیودالی، قطعاً یک جنایت بود و دفاع از آن جز شونیوزم ارتجاعی چیز دیگری نیست. ما چنین «میهن پرستی» را که با استعمار و استیلاگری و چپاول ملل دیگر همراه است؛ مطرود، غارتگرانه و استیلاگرانه می خوانیم و از کمونیست ها می خواهیم که در نوشته های مربوط به رویدادهای تاریخی از کنار این مسئله بای تفاوتی نگذرند.

«سوسیالیزم کارگری» معجونی از پارادوکس و تناقض است. این «سوسیالیزم» با شنیدن اصطلاحات «میهن» و «استقلال» پیشانی ترشی و بدخلقی می‌کند، اما چون جرئت رد لنینیزم را ندارد، با وجودی که باور دارد که «در جوامع طبقاتی مانند افغانستان طبقه کارگر که فاقد کشور، فاقد استقلال، فاقد شخصیت و فاقد آزادی است»، «دیدگاه «وطن پرستی و استقلال خواهی» در قاموس ادبیات کمونیستی جایی ندارد و این دیدگاه از ریشه متعلق به خانواده بورژوازیست» و «بلند کردن شعارهای وطن پرستی و استقلال خواهی نیز شعارهای ارتجاعی و در خدمت همان سرمایه‌اند؛ ولی به ما نمی‌گوید که وقتی از عشق به میهن، استقلال و زبان و غرور ملی لنینی صحبت می‌کند، چه هدفی را دنبال می‌کند؟ از یکطرف شالاقی ضد «میهن و استقلال»، همان میهن و استقلالی که «در قاموس ادبیات کمونیستی جایی ندارد» و «از ریشه متعلق به خانواده بورژوازیست» و «بلند کردن شعارهای وطن پرستی و استقلال خواهی نیز شعارهای ارتجاعی و در خدمت همان سرمایه‌اند» و از طرف دیگر عاشقی شدن به میهن، استقلال و غرور ملی لنینی معمایی است که خود «سوسیالیزم کارگری» باید پاسخ دهد. اما پرسش ما اینست: وقتی به قول «سوسیالیزم کارگری» پرولتاریا میهن ندارد، پس این عشق لنینی به میهن چه معنی دارد؟ وقتی «میهن» و «غرور ملی» از ریشه متعلق به خانواده بورژوازی و ارتجاعی و در خدمت سرمایه‌اند؛ پس این عشق به «میهن» و «غرور ملی» لنینی چگونه می‌تواند عشق انقلابی معنی شود؟

«سوسیالیزم کارگری» می‌داند که کمونیست‌ها چرا به استقلال، میهن و غرور ملی عشق می‌ورزند. او می‌داند که عشق انقلابیون با عشق ارتجاع در عرصه استقلال و میهن و غرور ملی تفاوت‌های عمیق طبقاتی دارد. برای کمونیست‌ها (بخصوص در دوران تجاوز و اشغال سرمایه‌امپریالیستی) دو راه وجود دارد: راه میهن دوستی و راه میهن فروشی. از قضای بد روزگار معلوم می‌شود که «سوسیالیزم کارگری» نه به میهن و استقلال عشق می‌ورزد و نه هم به غرور ملی انقلابی. چیزی که متأسفانه «سوسیالیزم کارگری» بر آن گام می‌گذارد، عبودیت به استعمار و استیلا و هبوط در تسلیم طلبی ملی - طبقاتی است.

مارکس و انگلس در «مانیفست» به گونه علمی درج کرده‌اند که «کارگران وطن ندارند» و از همین لحاظ شعار داده‌اند که «کارگران سراسر جهان متحد شوید». این دو شعار عمیقاً بار انترناسیونالیستی دارد و گواه ترسیم راه استراتژیک برای انجام وظیفه انقلابی پرولتاریا (رسیدن به کمونیسم) است، کمونیسمی که سبب زوال طبقه و دولت می‌شود و در آن تمام بشریت از نعمات مادی به طور یکسان استفاده می‌برند؛ نه سرمایه‌است و نه پرولتاریا؛ نه مالکیت خصوصی است و نه استثمار؛ نه غارت است و نه استعمار؛ نه کشوری است و نه هم مرزی، نه استقلال معنی دارد و نه هم میهن و میهن دوستی. گذار از سوسیالیزم به کمونیسم امری است که پرولتاریا آن را با همبستگی جهانی انجام می‌دهد. وظیفه انقلابی پرولتاریا این نیست که در انحصار میهن سوسیالیستی باقی بماند. او باید این انحصار را بشکند و به سوی جهان بشریت برود، اما قبل از آن باید از نقطه ای آغاز کند. این نقطه برای پرولتاریای ما، میهن ماست و برای پرولتاریای فرانسوی، فرانسه. ما باید اول مالکیت و آقایی سرمایه‌امپریالیستی را بر میهن خود از میان ببریم. بعد این میهن را از انحصار و چاپیدن طبقات استثمارگر و ستمگر داخلی نجات دهیم و به میهن سوسیالیستی تبدیل کنیم و پرولتاریا را به طبقه هدایت کننده این میهن ارتقا بخشیم. پرولتاریای فرانسه نیز قبل از همه وظیفه دارد در کنار ما علیه اشغال سرمایه‌امپریالیستی فرانسه قرار بگیرد تا از این طریق سیادت و حاکمیت سرمایه‌امپریالیستی را ضربه بزند (امری که متأسفانه تا هنوز صورت نگرفته است). در عین حال باید در داخل علیه سرمایه‌امپریالیستی مبارزه پیگیر طبقاتی را به پیش ببرد و این مبارزه را با مبارزه طبقاتی پرولتاریای سایر کشورهای ممتاز امپریالیستی هماهنگ ساخته تا فرانسه را از انحصار سرمایه مالی نجات داده و به میهن سوسیالیستی تبدیل کند؛ به میهنی که به قول لنگستن هیوز، در آن فرصت و امکان واقعی برای همه کس هست و زندگی آزاد است. این مبارزات در چهارچوب میهنی است که بالاخره زمینه را برای انترناسیونالیسم پرولتری مساعد می‌سازد، انترناسیونالیسمی که هدفی ندارد جزء رفاه همه بشریت و جهانی برای بشریت. در غیر آن، پرسش اینست که «سوسیالیزم کارگری» بدون چارچوب میهنی، یک انقلاب عملی و واقعی و نه خیالی را چگونه آغاز می‌کند؟ ما قاطع‌ترین ریاچیت‌های مارکسیست هستیم. بفرمایید بگویید که این مبارزه عملی را چگونه و در کجا آغاز می‌کنید؟

«پرولتاریا وطن ندارد»، قطعاً به این معنی نیست که پرولتاریا جهان را به امپریالیسم بسپارد و به تسلیم طلبی تن دهد؛ بلکه مفهوم آن، آغاز مبارزه پرولتاریا در ممالک شان، توسعه آن به سایر ملل و کمک به مبارزه پرولتاریای سایر ملل (انترناسیونالیسم پرولتری) و بالاخره نجات تمام جهان از چنگال خونین سرمایه و بنای جامعه و جهان مرفه برای همه بشریت است. سوای این، لافیدن از مبارزه و انقلاب به شمشیر زدن در هوا شباهت پیدا می‌کند که مسلماً با عرقریزی مشمژکننده همراه است، چیزی که نه تنها به درد پرولتاریا و توده‌های ستمدیده نمی‌خورد، بلکه این ستمدیدگان برزخی را بیش از پیش به گودال عبودیت می‌کشاند.

سواد نازل «سوسیالیزم کارگری» ما را مجبور به توضیح القاب موضوعات مرتبط به «میهن» ساخته است. تصور ما بر این بود که نیازی به چنین توضیحات مفصل نخواهیم داشت، اما اینک استنتاج موضوعات ما را به این می‌رساند که این مسائل را باید با شد و مد آن برای «سوسیالیزم

کارگری» تشریح کنیم، فلهاذا مسئولیت خود را ادا می کنیم و با زبان ساده ادامه می دهیم که واقعیت های زمینی نشاندهنده تعلق کمونیست ها به کشورهای مختلف است. مارکسیست ها بر تحلیل و تجزیه دیالکتیکی شرایط و پدیده ها تأکید می ورزند. یک کمونیست در یک جغرافیای معین مبارزه اش را آغاز می کند. او ناگزیر است - چنانچه «سوسیالیزم کارگری» ناچار است - شرایطی را که در آن مبارزه می کند تجزیه و تحلیل کند، طبقات و مناسبات طبقاتی آن را مشخص بسازد، تاکتیک و استراتژی خود را با در نظر داشت شرایط حاکم طبقاتی عیار نماید، و با خو و خصوصیات، تاریخ و فرهنگ و غرور ملی و مبارزاتی مردم آن آشنایی پیدا کند. اگر چنین تحلیلی صورت نگیرد و بدون ارزیابی مشخص از شرایط مشخص یا به قول عامیانه آب را ندیده موزه ها را از پا بکشد و یا بی گذار به آب بزند، جز مسخره کردن خود چیزی حاصل نمی کند. مارکسیست ها بدون تحلیل ماتریالیزم دیالکتیکی و پیوند پدیده ها نمی توانند تاکتیک ها و استراتژی های انقلابی وضع کنند. کمونیست ها بدون تحلیل وضعیت پرولتاریا در یک کشور خاص، قشر بندی آن، تحلیل طبقات ستمکش و طبقات ستمگر و تضادهای درون طبقات مختلفه و متحدین طبقاتی پرولتاریا و سرمایه نمی توانند از اسلوب کمونیستی کار بگیرند، سیاست انقلابی وضع کنند و مشی پرولتری اتخاذ نمایند و انقلاب را به پیروزی برسانند. در فضا کار کردن و با یک شعار کلی «تضاد میان کار و سرمایه» خود را از میهن و استقلال و خلق بی غم ساختن، شایسته کمونیست های پیگیر، جدی و خلاق نیست.

«سوسیالیزم کارگری» که بدون شک نوشته های مارکس و انگلس را حفظ نموده است؛ با تیوری های کلاسیکران با خدعه و ترفند برخورد می کند که این از عیب های درشت این «سوسیالیزم» به شمار می رود. «سوسیالیزم کارگری» تلاش می کند تکه های گوناگون را از اینجا و آنجا کاپی کند تا بی خاصیتی خود را استوار نماید. همین است که این «سوسیالیزم» از مارکس و انگلس نقل می کند که «کارگران میهن ندارند، نمی شود آن چه را که ندارند، از دست شان گرفت» اما این تکه «مانیفست» را که توسط کارل مارکس و فردریک انگلس تحریر شده مسکوت می گذارد تا بنیاد سست و لرزان کاسموپولیتیزم اش ویران نشود: «مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی، هر چند نه در محتوا، اما به لحاظ شکل، ملی است.» و بعد کمونیست ها را متوجه می سازند که «پرولتاریا باید ابتدا قدرت سیاسی را به کف آورد، خود را به مقام طبقه ملی (طبقه هدایت کننده ملت - انگلس ۱۸۸۸) ارتقا دهد و خود به مثابه یک ملت شکل بگیرد، پس هنوز خصلت ملی دارد - اگر چه به هیچ وجه نه به معنای بورژوایی آن».

مارکس و انگلس، پرولتاریا را از لحاظ شکل فرا کشوری و فرا وطنی نمی خوانند، یعنی برای پرولتاریا از لحاظ شکل وطن قائل هستند، وطن و میهنی که پرولتاریا در آن باید با بورژوازی خودی کار را یکسره کنند و قدرت سیاسی را در همان وطن به دست گیرند و بعد خود را به مقام طبقه ملی و به قول انگلس به طبقه هدایت کننده ملت ارتقا دهند. ملاحظه می کنیم که خلاف باور «سوسیالیزم کارگری» پرولتاریا از لحاظ شکل فرا جهانی نیستند و قدرت سیاسی جهانی را هم نمی توانند به دست بیاورند بلکه برای دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور خاص تلاش می کنند تا از طریق ایجاد دولت سوسیالیستی و پشتیبانی از جنبش های رهایی بخش ملی کشورهای تحت اشغال بورژوازی امپریالیستی و حمایت بیدریغ از مبارزه طبقاتی میان کار و سرمایه در کشورهای سرمایه داری، جهان از مرحله سوسیالیزم به کمونیزم گذار کند و این دقیقاً نقش فرا میهنی بودن پرولتاریا از لحاظ مضمون و محتوا است که کمونیست ها آن را پیوند دیالکتیکی شکل و مضمون می خوانند.

«سوسیالیزم کارگری» که ظاهراً خود را باورمند به تیوری های لنین جا می زند، متأسفانه درک علمی از تیوری های لنین ندارد. ما باور داریم که این «سوسیالیزم» دیر یا زود چنانچه ستالین و مائو را ضد انقلابی خوانده، لنین را نیز یک خرده بورژوا درج خواهد نمود. لنینیزم، مارکسیزم عصر امپریالیزم است، امپریالیزمی که همین اکنون در چوکات امپریالیزم امریکا و ناتو کشور ما را اشغال کرده است، اما «سوسیالیزم کارگری» از ما می خواهد که نه به جنگ رهایی بخش ملی علیه سرمایه امپریالیستی برویم، نه برای استقلال کشور مبارزه کنیم و نه هم میهن را دوست داشته باشیم و بگذاریم که جنایتکاران بورژوا امپریالیست این میهن را تار و مار و استقلال سیاسی ما را لگدمال کنند و انتظار بکشیم تا پرولتاریا در یک مبارزه جهانی، بورژوازی جهانی را سرنگون سازند. «سوسیالیزم کارگری» اشغال کشور ما را اشغال توسط سرمایه جهانی می داند، فلهاذا واژگونی سرمایه امپریالیستی را در چهارچوب میهنی رد می کند و توده ها را که از ستم و تعدی بورژوازی امپریالیستی به ستوه آمده اند، فرا می خواند که حوصله داشته باشند و تا مبارزه جهانی پرولتاریا منتظر بمانند!!

در حالی که بورژوازی امپریالیستی میهن ما را اشغال کرده و بی وقفه توده های ستمدیده را بمبارد مان می کند، «سوسیالیزم کارگری» ما را از میهن دوستی انقلابی برحذر می دارد؛ در حالی که وظیفه اولی انقلابیون راه اندازی جنبش رهایی بخش ملی انقلابی برای راندن بورژوازی امپریالیستی امریکا و ناتو و پایان دادن به مداخله دول ارتجاعی منطقه است. اگر چه نتواند به جنبش رهایی بخش ملی با روحیه میهن دوستی پرولتری پهلوی بزند، این چه قطعاً یک چه مومیایی شده است. چه انقلابی با درس گیری از اشتباهات، انحرافات و خطاهای فاحش و زننده

گذشته، باید نقشه راه جدید با شعار مشخص، بدون دنباله روی مبتدل، به جنبش‌های بخش ملی نه تنها پهلوی بزند که سکان‌رهدری این جنبش را باید در دست گیرد و این جنبش را از معبر دموکراتیزم پیگیر به مرحله سوسیالیستی برساند. چپ انقلابی نمی‌تواند منتظر انقلاب جهانی پرولتاریا علیه سرمایه جهانی باقی بماند، بخصوص که پرولتاریای کشورهای امپریالیستی در ضمیمه با اشغالگری کشورهای شان، نه تنها به شکل سیف بلکه اکثراً به شکل حمایتی برخورد می‌کنند. چپ انقلابی راهی ندارد جز اینکه در چهارچوب میهن جرقه‌های این مبارزه را روشن و شعله‌های آن را فروزان و برج و باروی حاکمیت بورژوازی امپریالیستی را در آن خاکستر نموده و به روی خاکستر آن، پرچم ظفرمند سوسیالیزم را به اهتزاز درآورد.

میهن در مبارزه طبقاتی پرولتاریا نقش بسیار عمده دارد و همین است که لنین آن را عامل قدرتمندی در مبارزه طبقاتی می‌خواند. لنین در مقاله «میلیتاریزم جنگ طلبانه و تاکتیک ضد میلیتاریستی سوسیال دموکراسی آلمان» می‌نویسد: «در یک قطب سوسیال دموکرات‌های آلمانی از قبیل فولمار (Vollmar) قرار دارند. اینها چنین استدلال میکنند که چون میلیتاریزم برخاسته از سرمایه‌داری است، از آنجا که جنگ لازمه توسعه سرمایه‌داری است، نیازی به هیچگونه کار ضد میلیتاریستی بخصوصی نیست. اینها دقیقاً اظهارات فولمار در کنگره اسن (Essen) است. درباره این مسأله که در صورت اعلان جنگ سوسیال دموکرات‌ها چگونه مشی باید در پیش گیرند، اکثریت سوسیال دموکرات‌های آلمان، و در رأس آنها بیل و فولمار، سفت و سخت بر این عقیده بودند که سوسیال دموکرات‌ها باید در برابر هجوم از کشورشان دفاع کنند، و ناچار باید در جنگی «دفاعی» شرکت جویند. این رای، فولمار را به آنجا کشاند که در اشتوتگارت اعلام کند: «همه عشق ما به بشریت نمیتواند مانع از آن شود که ما آلمانی‌های خوبی باشیم.» و نوسکه (Noske) نماینده سوسیال دموکرات رایشتاگ [پارلمان آلمان] اعلام داشت که در صورت بروز جنگی علیه آلمان، «سوسیال دموکرات‌ها عقب نخواهند انداخت و تفنگ‌ها را بدوش خواهند انداخت.» از اینجا نوسکه لازم بود تا یک قدم دیگر بردارد و اعلام کند که «ما میخواهیم آلمان تا سرحد امکان مسلح شود.»

در قطب دیگر گروه کوچک هواداران هروه (Hervé) جای دارند. بحث آنها این است که پرولتاریا میهن ندارد. پس تمام جنگ‌ها بنا بر منافع و مصالح سرمایه‌داران است. پس پرولتاریا باید با هرگونه جنگی به مبارزه برخیزد. پرولتاریا باید هرگونه اعلان جنگی را با ضربه نظامی و قیام پاسخ گوید. مقصود اصلی تهییج ضد میلیتاریستی باید این باشد. به این ترتیب بود که در اشتوتگارت هروه طرح قطعنامه زیر را پیشنهاد نمود: «کنگره خواستار آن است که هرگونه اعلان جنگی، از هر سو که باشد، با ضربه نظامی و با قیام پاسخ داده شود.»

اینهاست آن دو موضع «افراطی»ای که در قبال این مسأله در بین صفوف سوسیال دموکرات‌های غربی وجود دارد. «همچون انعکاس آفتاب در قطره آب»؛ در این دو موضع انعکاس آن دو موضعی را میتوان دید که همچنان به کار پرولتاریای سوسیالیست در غرب صدمه میزند؛ گرایشات اپورتونیستی در یک طرف، و جمله‌پردازی انارشیتی در طرف دیگر.

ابتدا چند نکته و تذکر درباره میهن دوستی. اینکه «کارگران وطن ندارند» در مانیفست کمونیست واقعاً گفته شده است. این هم درست است که نظر فولمار، نوسکه، و شرکاء، ضربه‌ای است بر این اصل پایه‌ای سوسیالیزم بین‌المللی. اما از این نتیجه نمیشود که پس سخن هروه و پیروانش دایر بر این که برای پرولتاریا مهم نیست در چه کشوری - در آلمان پادشاهی، در فرانسه جمهوری یا در ترکیه استبدادی - زندگی میکند، درست باشد. سرزمین پدری، یعنی آن محیط سیاسی، فرهنگی و اجتماعی معین، نیرومندترین عامل در مبارزه پرولتاریاست؛ و اگر فولمار با بنا گذاشتن نوعی شیوه برخورد «واقعاً آلمانی» پرولتاریا به «سرزمین پدری» به خطا می‌رود، هروه نیز در اتخاذ چنین برخوردی، برخوردی که به نحو غیر قابل بخشایشی غیر نقادانه است به چنین عامل مهمی در مبارزه پرولتاریا برای رهایی، درست به همان اندازه به خطا رفته است. پرولتاریا نمیتواند نسبت به شرایط سیاسی، اجتماعی و فرهنگی مبارزه‌اش بی تفاوت باشد؛ در نتیجه نمیتواند نسبت به آنچه که بر سر کشورش می‌آید بی تفاوت باشد. اما مقدرات کشور تا آن حد که بر مبارزه طبقاتی اثر میگذارد مورد توجه و علاقه اوست، و نه بخاطر «میهن پرستی» بورژوازی‌ای که به زبان آوردنش هم برای یک سوسیال دموکرات زشت و موهن است.» (تأکید از ماست.)

لنین با موضع گیری دقیق که به مذاق «سوسیالیزم کارگری» خوش نمی‌آید، «سوسیالیزم کارگری» را سبلی کاری کرده و به او حالی می‌کند که کمونیست‌های واقعاً صادق که در صدد نجات پرولتاریا از تعدی سرمایه هستند، میهن و وطن و سرزمین پدری را عامل مهم در مبارزه پرولتاریا برای رهایی می‌دانند، زیرا پرولتاریا نمی‌تواند از کنار محیط سیاسی، فرهنگی و اجتماعی معینی که در آن مبارزه می‌کند با بی تفاوتی بگذرد و با عبارت «کارگران وطن ندارند»، در خیالات سیر کرده، هر چه انجام دهد جز برداشتن کوچکترین گام در راستای رهایی کارگران و سایر تهدیدستان. کمونیست‌ها، دقیقاً آن چنانی که لنین گفته، قطعاً به «میهن پرستی» بورژوازی که حيله و خدعه سرمایه برای جلب طبقه کارگر برای تأمین منافع غارتگرانه بورژوازی علیه بورژوازی رقیب و استیلاي استعمارانه است، نه تنها باور ندارند بلکه آن را خایانه، غارتگرانه و ضد

منافع طبقاتی پرولتاریا و سایر زحمتکشان دانسته؛ چنین سیاست های استیلاگرانه بورژوازی را افشا و علیه آن با قاطعیت مبارزه می کنند و در قبال آنچه بر میهن اش می آید بی تفاوت نمی مانند.

لنین نه تنها میهن را عامل مهمی در مبارزه پرولتاریا برای رهایی می داند و به نقد آنانی می رود که نقش میهن را در مبارزه طبقاتی پرولتاریا انکار می کند، بلکه در سال ۱۹۱۴ در رساله «در باره غرور ملی ولیگاروسها» از عشق به میهن و زبان یادآوری می کند و می نویسد: «آیا ما پرولتارهای آگاه ولیگاروس از حس غرور ملی بری هستیم؟ البته خیر! ما زبان خود و میهن خود را دوست داریم... برای ما دردناکتر از هر چیزی مشاهده و احساس زورگویی و ستمگری و اهانتی است که درخیمان تزاری و سرمایه داران، میهن زیبای ما را دستخوش آن نموده اند.»

مفهوم میهن دوستی لنین، یک مفهوم پرولتری است که ما دقیقاً از چنین منظری به میهن دوستی نگاه می کنیم. لنین نه تنها به پرولتاریا میهن قائل می شود بلکه پیام می دهد که باید میهن خود را دوست داشته باشد و این میهن زیبا را از چنگال غارتگران بیرون کند. او ستم بر اهالی میهن را که از سوی سرمایه داران روا داشته می شود، دردناک می خواند. اما «سوسیالیزم کارگری» نه میهن دارد که زیبا باشد و نه هم حق پرولتاریا می داند که میهن خود را دوست داشته باشد. میهن لنین زیباست، اما میهن «سوسیالیزم کارگری» اصلاً وجود ندارد؛ لنین میهن خود را دوست دارد، اما «سوسیالیزم کارگری» میهن را به بورژوازی می دهد و مدعیان میهن دوستی را جیره خوار سرمایه می خواند؛ لنین سرشار از غرور ملی است، اما «سوسیالیزم کارگری» مدتهاست که غرور ملی را قرنطینه کرده و از آن تخلیه شده است.

«سوسیالیزم کارگری» میهن ندارد و چیزی را که ندارد دوست هم ندارد، لذا میهن را دو دسته به بورژوازی امپریالیستی تقدیم می کند. او اهانت سرمایه امپریالیستی امریکا و ناتو را بر اهالی میهن ما، نه تنها دردناک نمی خواند و از این که میهن زیبای ما با «ب.۵۲» و «مادر بم ها» به ویرانه مبدل می شود، نه تنها زجر نمی کشد بلکه کاملاً عکس آن توده ها را دعوت می کند که شعله های ویرانگر «مادر بم ها» و بمباردمان و شاشیدن عساکر امریکایی را بر دهان اجساد مرده های شان تحمل کنند، نه انتحار و حاکمیت طالبی را. «سوسیالیزم کارگری» به حق «مدرن» است، با «مدرنیته» سازگاری دارد، حتی اگر به بهای ستمگری بر میهن زیبای ما باشد!

به نظر ما میهن دوستی بستری است برای آغاز مبارزه پرولتاریا، نبرد پرولتاریا، ایجاد جامعه دموکراتیک و رسیدن به سوسیالیزم. میهن و میهن دوستی پرولتری، مکان آغاز مبارزه طبقاتی پرولتاریا علیه سرمایه است و انگیزه ای برای نجات میهن از دست غارتگران سرمایه توسط پرولتاریا؛ امری که مارکس و انگلس در کمون پاریس برای آن تلاش کردند و لنین در انقلاب اکتبر و مائوتسه دون در انقلاب بزرگ چین. نه مارکس و نه انگلس به نام اینکه «پرولتاریا وطن ندارد» از تلاش برای راه اندازی و رهبری کمون پاریس دریغ کردند و نه هم لنین زیر سایه این عبارت آرام نشست و نبرد پرولتاریا را در میهن و سرزمین پدری اش موکول به شرایط «جهانی» دانست؛ بگذریم از مائوتسه دون که در این راستا چه خلاقانه و مدبرانه مبارزه کرد.

وطن، جغرافیای ابدی نیست و همین گونه وطن دوستی حس دایمی نیست. شرایط و اوضاع، ما را در قدم اول از لحاظ شکل در چارچوب ملی انسجام می دهد و حس وطن دوستی پرولتری هم بر اساس همین تحلیل دیالکتیکی شرایط به وجود می آید. مبارزه پرولتاریا از لحاظ ماهوی و مضمون، مبارزه انترناسیونالیستی است که رابطه مستقیم با میهن دوستی پرولتری دارد. بدون پیوند این دو، چپ انقلابی نیروی لفاظی، فیلسوف و تیوریسن برای هیچ خواهد بود! ما باور داریم که میهن دوستی پرولتری نه میهن پرستی بورژوایی برای ایجاد میهن سوسیالیستی فکتر بسیار عمده به حساب می رود؛ میهن سوسیالیستی ای که با باورمندی به انترناسیونالیزم پرولتری، سایر ملل را برای رهایی از یوغ استعمار و استثمار سرمایه یاری خواهد رساند.

پرولتاریا که به قول مارکس خود را باید به مقام طبقه ملی و به قول انگلس به طبقه هدایت کننده ملت ارتقا دهد، راهی ندارد جز اینکه در قدم اول میهن، وطن و سرزمین پدری را که سرمایه غصب کرده و منابع این مأمن را از پرولتاریا و سایر زحمتکشان ربوده، از دست سرمایه بکشد و باز هم به قول مارکس کار را با سرمایه خودی یکسره نماید تا بتواند در راستای انترناسیونالیزم پرولتری پیکار کند. اما اینکه در زمان استعمار بیگانگان، پرولتاریا چگونه باید کار را با سرمایه انحصاری (امپریالیست ها) و سرمایه خودی یکسره کند، به درایت، هوشیاری، تحلیل دیالکتیکی شرایط و تطبیق مارکسیزم، لنینیزم خلاق با شرایط ملی معین پرولتاریا ارتباط می گیرد. در این باره در بخش استقلال و جنگ رهایی بخش ملی و نقش بورژوازی ملی تماس می گیریم.

پرولتاریا میهن دوستی را با انترناسیونالیزم پیوند می دهد، زیرا پرولتاریا نیک می داند که بدون رهایی در وطن خود و وطن خود را به وطنی که در آن دیکتاتوری پرولتاریا حاکم باشد، قطعاً نمی تواند کوچکترین قدمی در راه انترناسیونالیزم پرولتری بردارد و هر نوع گفتار سوای این حالت، کاسموپولتیسم شرمگین بورژوایی است که اصلاً با انترناسیونالیزم پرولتری پیوندی ندارد. آنانی که نمی توانند برای میهن شان کاری انجام

دهند، میهنی را که سرمایه از آنان ربوده، منابع و ذخایر آن را غصب کرده، محیط آنرا قبضه نموده و توده های آن را به برده های مزدی و غیر مزدی خود تبدیل کرده است، مسلماً شعار «انترناسیونالیستی» آنان مفتضحانه و غیر انقلابی است. انترناسیونالیزم پرولتری بر بنیاد میهن دوستی استوار است و این رابطه دیالکتیکی میان میهن دوستی و انترناسیونالیزم سبب تقویت جنبش های رهایی بخش ملی در کشورهایی می شود که زیر یوغ استعمار و سیادت اشغالگران قرار دارند.

میهن دوستی، ناسیونالیزم کور نیست. ناسیونالیزم کور در صدد تأمین برتری خود است، طماع است و چشم حرص و آرز نسبت به کشورهای دیگر دارد و با غارت و چپاول کشورهای دیگر در تلاش احراز مقام برتر است و برای حصول این مقام به برتری نژادی و نفرت نسبت به ملل دیگر دست می زند. ناسیونالیزم تنگ نظرانه و کور هیچ رابطه ای با انترناسیونالیزم ندارد. ناسیونالیزم و کاسموپولتیزم با هم گوشت و ناخن هستند. کاسموپولتیزم روپوشی برای ناسیونالیزم برای برتری جویی و تطبیق سیاست های استیلاگرانه است. کاسموپولتیزم ظاهراً خود را مدرن و معجزا از ملت، میهن و مرز نشان می دهد و تلاش دارد تا زیر این پرده ستر، کشورهای دیگر را چپاول کند، چنانچه چپاول یونان را در اتحادیه اروپا می بینیم. اتحادیه اروپا نمونه واقعی جهان وطنی است که با پول مشترک، ویژه مشترک و رفت و آمد بدون ویزه شکل گرفته است؛ اما برای چه هدفی؟ هدف آن غارت کشورهای نسبتاً ضعیف اروپایی توسط کشورهای قوی سرمایه داری مثل آلمان و فرانسه و هالند و... است؛ هدف آن اقدام یکدست برای چپیدن کشورهای ضعیف است. هر گاه این کاسموپولتیزم نتیجه مطلوب ندهد، کشورهای عضو بی درنگ به همان ناسیونالیزم خود بر می گردند، چنانی که در برکسیت (جدایی بریتانیا از اتحادیه اروپا) این برگشت را دیدیم.

اما یک میهن دوست انقلابی، یک انترناسیونالیست انقلابی است. میهن دوست واقعی فقط در انترناسیونالیست بودن است که معنی می یابد. میهن دوستی برای یک سوسیالیست انقلابی در جبهه اکثریت زحمتکشان و ستمدیدگان قرار گرفتن است. یک سوسیالیست انقلابی با میهن دوستی تلاش دارد تا اکثریت تهیدستان و زحمتکشان را از زیر دشنه خونین غارتگران نجات دهد. یک سوسیالیست قطعاً نمی تواند شاهد میهنی باشد که اکثریت آن برده و یک اقلیت کوچک طفیلی، تمام میهن را گروگان گرفته باشد. وظیفه یک کمونیست انقلابی است که میهن سرمایه و غارت را به میهن سوسیالیستی پرولتاریا و ستمدیدگان تبدیل کند. این مامول بدون میهن دوستی پرولتری و انترناسیونالیزم پرولتری امکان ندارد. کوتاه اینک: میهن دوستی پرولتری چیزی نیست جز عشق و علاقه به نجات از استعمار و غارتگران سرمایه امپریالیستی؛ عشق و علاقه به شکستن زنجیرهای تعدی و ستم بر دستان زحمتکشان؛ ترقی و تعالی میهن و خوشبختی توده های خلق. میهن دوستی انقلابی در مقابل میهن پرستی بورژوایی قرار داد که هدف آن چپیدن توده ها تحت نام میهن و ملت و تداوم بهره کشی و غارت ملل دیگر است. میهن دوستی کمونیست ها با مبارزه علیه استعمار و سیادت و مبارزه طبقاتی پیوند دارد. زیرا کمونیست ها قاطعترین میهن دوستان هستند، در غیر آن حرف و شعار شان به افسانه های جن و پری و قصه های امیر ارسلان شباهت پیدا خواهد کرد که به درد نجات ستمدیدگان از جنایت و دناوت و شناعت غارتگران سرمایه نمی خورد. ما با لنگستن هیوز همصدا هستیم که «ما مردم می باید/ سرزمین مان، معادن مان، گیاهان مان، رودخانه های مان، کوهستان ها و دشت های بی پایان مان را آزاد کنیم/ و بار دیگر وطن را بسازیم!»

جنگ رهایی بخش ملی، جنگ مترقی و انقلابی است!

«سوسیالیزم کارگری» که از میهن و میهن دوستی منجر است و با این اصطلاحات حالش به هم می خورد، علیه استقلال و جنگ رهایی بخش ملی نیز قرار دارد و آنها را خلاف مارکسیزم دانسته، در خدمت سرمایه و ارتجاعی می خواند. «سوسیالیزم کارگری» از آنجایی که «وطن ندارد»، استقلال ملی و جنگ رهایی بخش ملی را نفرین می کند، شرکت در آن را نه تنها وظیفه کمونیست ها نمی داند، بلکه علیه آن تلوار می کشد و برای اینکه عفونت مزمن خود علیه استقلال ملی را استوار نماید، مبارزه برای استقلال و رهایی و به قول انگلس آقا شدن کشور خود را چاکری سرمایه می خواند.

«سوسیالیزم کارگری» در باره جنگ های رهایی بخش ملی و استقلال خواهی چپ مائوتسه دون اندیشه می نویسد: «همان سانیکه در جامعه متکی بر نظام سرمایه، برای کمونیست ها دفاع از سرمایه خودی یک سیاست اتنی کمونیستی است، بلند کردن شعارهای وطن پرستی و استقلال خواهی نیز شعارهای ارتجاعی و در خدمت همان سرمایه اند... دقیقاً در جهان سرمایه ی آزاد، این یکی از وظایف انقلابی جریانات بورژوازی بود که برای استقرار نظام سرمایه و «ملت» سازی ساکنان یک محدوده جغرافیایی (کشور)، علیه فیودالیزم و استیلای کشورهای بیگانه برزمنند و بجنگند. در آن زمان کمونیست ها نیز وظیفه خود می دانستند که از این جریان که به نفع رشد پروسه نضج طبقه کارگر است، دفاع نمایند، ولی هرگز شعارهای «وطن و استقلال»، شعارهای کمونیست ها نبود، نیستند و نخواهند بود...» (سه بیماری چپ های اتویست)

کمونیست ها با تحلیل شرایط و اوضاع کشور، شعارهای شان را طرح و برای تطبیق آن کار و پیکار می کنند. کمونیست ها حق ندارند در ماورای جهان زمینی شعار دهند. اگر چنین کنند، در بهترین حالت به طوطی های سخنوری می مانند که دو سه کلمه نامرتبط از اینجا و آنجا یاد گرفته و همان کلمات را بدون اینکه در کجا قرار دارند، متواتر تکرار می کنند.

کمونیست ها شعارهای شان را با تحلیل دیالکتیکی طرح می کنند. شعار کوتاه مدت و میان مدت امروز اگر با شعار درازمدت پیوند داده نشود و به هدف نهایی یاری نرساند، قطعاً از طرف کمونیست ها مطرح نمی گردد و اگر گردد چنین شعاری اپورتونیستی، ریفرمیستی و ضد انقلابی است؛ و اگر شعار کوتاه مدت و میان مدت که هدف نهایی را می تواند حمایت کند، به بهانه های مختلف طرح نگردد، این عمل پسفیزم ضد انقلابی است و اگر چنین پسفیزمی با تیوری های ظاهراً کمونیستی فورموله شود، نمایانگر بیماری کودکانه چپ روانه است.

«سوسیالیزم کارگری» که با تخیلات خود جامعه افغانستان را جامعه سرمایه داری می خواند، ظاهراً علیه سرمایه (سرمایه امپریالیستی و سرمایه غیر امپریالیستی) قرار دارد و با زور کم و قهر بسیار، بورژوازی امپریالیستی را با بورژوازی ملی یکسان می داند. نه تاکتیک بلد است و نه هم سیاست، نه جرئت و شهامت استفاده از تضادها میان جناح های مختلف سرمایه را دارد و نه هوشیاری ایجاد جبهه متحد علیه بورژوازی امپریالیستی؛ و از آنجایی که «سوسیالیزم کارگری» نمونه بارز پسفیزم است، هیچ کاری علیه بورژوازی امپریالیستی انجام داده نمی تواند جز تیوری بافی مبتذل مبتنی بر ضدیت با استقلال و جنگ رهایی بخش ملی.

این «سوسیالیزم» که استقلال را مربوط به سرمایه می داند، تلاش برای حصول استقلال از اشغالگران را کار کمونیست ها نمی داند و توده ها را عملاً دعوت می کند که به استعمار تن دهند و به اشغال بورژوازی امپریالیستی اعتراض نکنند، زیرا اعتراض توده ها با پرچم استقلال ملی آغاز می گردد، امری که این «سوسیالیزم» آن را مالکیت بورژوازی و ارتجاعی می خواند و توده ها را از حرکت به سوی اهتزاز پرچم استقلال ملی باز می دارد. این «سوسیالیزم» به توده های شینوار، بالابلوک، میوند، چه دره و غیره پیام می دهد که باید تا آغاز انقلاب پرولتاریایی جهانی صبر کنند و اگر علیه جنایات بورژوازی امپریالیستی با پرچم استقلال ملی دست به قیام بزنند، جز اینکه به بورژوازی خدمت کنند و حرکت ارتجاعی انجام دهند، امر دیگری انجام نمی دهند.

«سوسیالیزم کارگری» که متکای آن حکمتیزم ایران است، هر حرکتی را که در همسویی با سایر نیروهای ضد بورژوازی امپریالیستی برای «ارباب شدن خانه» خود صورت می گیرد، ارتجاعی و چاکری سرمایه می خواند؛ توده ها را به پسفیزم، چاکری و مزدوری به بورژوازی امپریالیستی دعوت می کند، آنهم با چاشنی «مارکسیستی». «سوسیالیزم کارگری» ضد استقلال و جنگ رهایی بخش ملی به توده ها پیام می دهد که قتل و قاتل بورژوازی امپریالیستی را بپذیرید، بمباردمان «ب. ۵۲» را تحمل کنید، فرو ریختن «مادر بم ها» را شاهد باشید و به آن اعتراض نکنید، منتظر ما باشید تا در چهارچوب «تضاد میان کار و سرمایه» پرولتاریای جهانی را (زیرا پرولتاریا میهن ندارد) منسجم سازیم و انقلاب سوسیالیستی جهانی را آغاز کنیم، آنگاه است که تمام دنیا گل و گلزار می شود. اما توده ها معترضند، از جنایت و اشغال بورژوازی امپریالیستی و ایادی مذهبی و تکنوکرات آن به ستوه آمده اند، خشمگین هستند، دیگر توان تحمل جنایت و قساوت را ندارند و منتظر اهتزاز پرچم استقلال

ملی با دستان نیرومند نیروهای پیشرو هستند؛ لذا بی جا نخواهد بود که با صدای رسا به «سوسیالیزم کارگری» پیام دهند که آقاییون! شما خود را با تیوری بافی های تان سرگرم نگه دارید، ما راهی نداریم جز اینکه علیه بورژوازی امپریالیستی به پا خیزیم.

«سوسیالیزم کارگری» آقای خانه خود شدن را غیر کمونیستی می خواند و اینگونه توده ها را تشویق می کند که ارباب خانه خود نشوند و خانه را به سرمایه واگذار کنند. توده ها چنین کاری را بدون چون و چرا معادل میهن فروشی می دانند. توده ها قطعاً میهن خود را به بورژوازی امپریالیستی واگذار نمی کنند و آنانی را که در چنین کار نامیمن دست داشته باشند، خاین و غلام بورژوازی امپریالیستی می خوانند. از همین خاطر است که کمونیست ها باید در کنار توده ها، میهن عزیز شان را از چنگال بورژوازی امپریالیستی بکشند و توده ها را به اربابان آن تبدیل کنند.

کمونیست های انقلابی که میهن و میهن دوستی را در آزادی پرولتاریا از یوغ استثمار مؤثر و مهم می دانند، استقلال و راندن اشغالگران از کشور را نیز به سود رهایی پرولتاریا ارزیابی می کنند. پرولتاریا تا به ارباب خانه خود تبدیل نشود، قطعاً نمی تواند پرولتاریای سایر کشورها را در ارباب شدن خانه های شان کمک و مساعدت نماید. پرولتاریا تا بورژوازی امپریالیستی را از خانه خود بیرون نیاندازد و اینگونه یکی از محاذای سرمایه امپریالیستی را تضعیف و شکست ندهد، قطعاً نمی تواند به انقلاب جهانی بیاورد. پرولتاریا در صورتی که با بورژوازی امپریالیستی کار را یکسره نکند، قطعاً نمی تواند به جنگ سرمایه داخلی برود و با سرکوب آن به طرف سوسیالیزم حرکت کند. زیرا راه رفتن به جامعه سوسیالیستی در کشورهای مستعمره - نیمه فیودالی مثل افغانستان از کوره راه های صعب العبور جنبش رهایی بخش ملی و انقلاب دموکراتیک نوین می گذرد.

کمونیست ها مبارزه برای استقلال را به حیث یک هدف ستراتیژیک مطرح نمی کنند و مبارزه خود را محدود به استقلال خواهی نمی سازند. استقلال خواهی کمونیست ها و شرکت در مبارزه برای آن، پله ای است برای رفتن به جامعه سوسیالیستی. اگر چنین نباشد، همان گونه که میهن پرستی بورژوازی یک امر ارتجاعی و ضد انقلابی است، استقلال خواهی بورژوازی هم نمی تواند انقلابی و پیشرونده باشد، مگر اینکه بیرق استقلال خواهی علیه بورژوازی امپریالیستی به اهتزاز در آید و جامعه را دموکراتیزه ساخته، به سوی انقلاب سوسیالیستی حرکت کند. سازمان انقلابی افغانستان قبل بر این در سند «مکنی بر دو بیماری یک دگماتیست» در باره استقلال خواهی کمونیست ها نوشته است: «شعارهای چپ انقلابی در این رابطه با ملی گراها، تجزیه طلبان و استقلال طلبانی چون ژاکوبین ها، کمالیست ها، ناصریست ها، تامیلی ها، کردها، بلوچ ها، مشروطه خواهان، الفتخ و حماسی ها، گاندی و نهروها، خان های دوسره و غیره زمین تا آسمان فرق دارد. این ها رهایی را تا سرحد تسلط استثمارگران خودی و یا بیرون شدن از زیر چتر یک امپریالیزم و خزیدن در اردوگاه استثمارگر دیگر قبول دارند و حرکت های شان هرگز جنبه طبقاتی نداشته، نه تنها برای توده ها سعادت و خوشبختی نمی آورند که گاهی تناب استثمار را به گونه ای شدیدتر بر گرد حلقوم زحمتکشان، مخصوصاً پرولتاریا می پیچند».

اما «سوسیالیزم کارگری» دپ ما که از عبارت فوق مفهوم نگرفته و بدون اینکه به نقد ما پاسخ بدهد، در نوشته «نقد چپ...»، چپ مائوتسه دون اندیشه را ناسیونالیست خوانده و اکیداً تحریر داشته است که «بلند کردن شعارهای وطن پرستی و استقلال خواهی نیز شعارهای ارتجاعی و در خدمت همان سرمایه اند». ما تلاش می کنیم در این بخش، استقلال، جنگ رهایی بخش و نقش پرولتاریا در رهایی از استثمار امپریالیزم را با در نظر داشت مارکسیزم - لنینیزم مورد بررسی اجمالی قرار دهیم تا به منسوبین این «سوسیالیزم» حالی بسازیم که در پرتو تیوری های مارکس، انگلس و لنین (ستالین و مائو را «سوسیالیزم کارگری» ما قبول ندارد)، پهلوی زدن چپ مائوتسه دون اندیشه به جنبش های رهایی بخش و استقلال طلبانه، انقلابی و مترقی و گریز و عزلت نشینی «سوسیالیزم کارگری» از این جنبش، ارتجاعی و ضد انقلابی است.

«سوسیالیزم کارگری» که کمتر از مارکس و انگلس و لنین حرفی به میان نمی آورد، متأسفانه محتوا و مفاد تیوری های این سه کلاسیک را به خوبی هضم نکرده است. در حالی که بورژوازی امپریالیستی کشور ما را اشغال کرده و دولت پوشالی (یا به قول «سوسیالیزم کارگری» دولت وابسته) را حاکم ساخته که ارکان عمده آن را سرمایه کمپرادور و فیودالیزم می سازد، «سوسیالیزم کارگری» بدون نجات از سیادت بورژوازی

^۴ «سوسیالیزم کارگری» در «پلاتفرم گفتمان» می نویسد: «افغانستان به وسیله امپریالیسم امریکا و ناتو اشغال شده است. بنا به تحلیل لنین از خصایل امپریالیسم، هدف از اشغال افغانستان، هدف از آراستن گروه های مذهبی خون ریز و هدف از ایجاد پایگاه های نظامی، همه در رقابت با چین، روسیه و هند برای کسب سود مافوق سود است.» اینجا سؤالی مطرح می شود که وقتی سرمایه مالی انحصاری، جهانی است و سرمایه داخلی هم وابسته به سرمایه جهانی است؛ ضرورت اشغال به وسیله امپریالیزم امریکا و ناتو چه بوده می تواند؟ آیا سرمایه جهانی که می تواند با تولید جهانی و سرمایه جهانی دولت های وابسته مثل عربستان، قطر،

امپریالیستی، سرنگونی سرمایه کمپرادور و فیودالیزم و یکسره ساختن کار با بورژوازی ملی، یگراست ما را به انقلاب سوسیالیستی رهنمایی می کند! کاش انجام انقلاب سوسیالیستی به چنین سادگی می بود که «سوسیالیزم کارگری» در خیالات خود می بافت. اما متأسفانه چنین نیست، زیرا تجربه در کشورهایی با وضعیت مشابه افغانستان نشان داده است که برای رفتن به سوسیالیزم باید از کوره راه های صعب العبور گذشت. انقلاب سوسیالیستی راه همواری نیست که بتوان با پشتاره کتاب های مارکس، انگلس و لنین آن را پیمود، بلکه طی کردن آن نیازمند نقشه راه عملی است، ضرورت به تجزیه و تحلیل نیروهای دوست و دشمن و تاکتیک و استراتژی دارد، احتیاج به اولویت بندی وظایف دارد. اگر چنین نیست، «سوسیالیزم کارگری» لطف نموده بفرماید که نقشه راه عملی برای انقلاب سوسیالیستی اش در حال حاضر در افغانستان اشغال شده چیست؟

توده ها به خوبی می دانند که بورژوازی امپریالیستی به کشور ما هجوم آورده تا سرزمین ما را ضمن چپاول و غارت به حیث نقطه استراتژیک برای رقابت های امپریالیستی اش به کار گیرد. وقتی بورژوازی امپریالیستی برای این هدف از استبداد خونین کار می گیرد، بورژوازی کمپرادور را یاری می رساند تا منافع غارتگرانه اش را تأمین کند و فیودالیزم هار دولتی و غیر دولتی در خدمت بورژوازی امپریالیستی را مساعدت می کند تا در کنار بورژوازی کمپرادور ماشین سرکوب را به سود بورژوازی امپریالیستی به حرکت بیاورد، توده ها از «سوسیالیزم کارگری» خواهند پرسید که اولین قدم عملی آن برای تضعیف بورژوازی امپریالیستی چه خواهد بود؟ آیا جز این است که با سایر نیروهای ضد بورژوازی امپریالیستی جبهه متحد ساخته، در قدم اول باید میهن را از لوٹ بورژوازی امپریالیستی و غلامان طبقاتی آن برهاند تا توده ها حداقل از بمباردمان «ب.۵۲» و فرو ریختن «مادر بم ها» و ویران شدن قریه ها و روستاهای شان و شاشیدن سربازان سرمایه بر اجساد مرده های شان نجات پیدا کنند و پس از سرنگونی سرمایه امپریالیستی، کار سرمایه داخلی را نیز یک سره کنند؟ و یا توده ها را تا نابودی مالکیت خصوصی به صبر جمیل دعوت نموده، قتل و کشتار و شکنجه و تحقیر و اسارت شان را تا آن وقت امر عادی قلمداد کرده، آنان را از هر نوع مبارزه، جز مبارزه برای الغای مالکیت خصوصی ممانعت کنند؟ مالکیت خصوصی ایکه به باور «سوسیالیزم کارگری» با سرمایه مالی انحصاری، جهانی شده است و تا در سرتاسر جهان این مالکیت واژگون نشود، توده های افغانستان باید خون بدهند و بمیرند و اگر صدایی علیه ستم بورژوازی امپریالیستی و نه علیه مالکیت خصوصی بلند کردند، باید چاکر سرمایه به حساب بیایند؟ اما وقتش که برسد توده ها بدون دغدغه و نگرانی از اتهام «سوسیالیزم کارگری» پرچم شکوهمند استقلال ملی را به اهتزاز درخواهند آورد و تحت رهبری پرولتاریا برای نابودی مالکیت خصوصی لحظه ای درنگ نخواهند کرد، زیرا آنان آگاه تر از «سوسیالیزم کارگری» عمل خواهند کرد و به قتل و کشتار سرمایه امپریالیستی به هیچ بهانه ای تسلیم نخواهند شد.

کمونیست ها با خیالات سر و کار ندارند. هستی اجتماعی، شعور اجتماعی کمونیست ها و توده ها را می سازد. کمونیست ها و توده ها به خوبی می دانند که اینجا یک جنگ ارتجاعی بورژوازی امپریالیستی سروسامان داده شده است. بورژوازی امپریالیستی امریکا در وحدت نسبی با بورژوازی امپریالیستی ناتو بازی چاپیدن منطقه را روی دست گرفته است که دولت پوشالی، طالب و داعش بازیگران این بازی استراتژیک

یمن، پاکستان، هند و... را به وجود بیاورد، چرا نباید از طریق صدور سرمایه دولت وابسته در افغانستان را به وجود بیاورد که به عوض، به «ب.۵۲» توسل جسته، افغانستان را اشغال کند؟ «سوسیالیزم کارگری» یا مفهوم اشغال را نمی داند و یا می داند و از فرط درماندگی تیوریک نمی فهمد که چه می گوید. این «سوسیالیزم» در «دموکراسی عصر امپریالیزم» نوشته است: «... و با این وضعیت، مسئله به هر آدم ساده هم روشن میشود که در بازار گرم معاملات سرمایه، عبارت «حاکمیت قانون» تا چه حد فاقد ارزش است، فرد و گروهی که به هر پیمان آدمکش هار، متعصب بیمار و خون ریز است به همان درجه مورد استقبال و ستایش مرتجعین و هم مسلکانش قرار می گیرد و این جنایتکاران پی هم صدا بلند می کنند و اخطار میدهند که «گذشته را باید فراموش کرد» زیرا اوضاع خطرناک است! و حکومت های ساخت امریکا در افغانستان که دست تعداد زیاد فعالین شان به خون مردم ما سرخ است به چنین صداها لیبک می گویند. بنأ، جنایت کاران با احساس چنین پشت گرمی ها از ارباب شان حتی حاضر نیستند از مردم معذرت بخواهند».

عبارت «حکومت های ساخت امریکا» نشاندنده پوشالی بودن دولت افغانستان است، دولتی که با اشغال امپریالیست ها پابرجاست و هر گاه امپریالیست ها حمایت و کشتار به نفع این دولت را قطع کنند، دولت پوشالی عمری نخواهد داشت. اما دولت های وابسته، مفهوم دیگری را القا می کند. دولت های وابسته با اشغال مستقیم و بمباردمان «ب.۵۲» به میان نمی آیند، بلکه با در دست گرفتن نبض اقتصادی کشورهای عقب افتاده شکل می گیرند. اشغال مستقیم امپریالیزم، مولد دولت های پوشالی است و اطلاق اصطلاح دولت وابسته سرمایه به چنین دولت هایی، یک اصطلاح نادرست، همراه کننده و توجیه کننده اشغال سرمایه امپریالیستی است و همان بهتر که این دولت پوشالی را با هویت اصلی آن بشناسیم. «سوسیالیزم کارگری» در جای دیگر می نویسد: «دولت افغانستان هم لعبه ایست در دست امپریالیستها» (پلاتفرم گفتمان). اینکه بازیچه و عروسک در وقت اشغال چگونه نمی تواند پوشالی باشد، توضیح آن را به «سوسیالیزم کارگری» می گذاریم.

هستند. حلقه ای از بورژوازی امپریالیستی و ایادی مذهبی و تکنوکرات آن این جنگ را تا زمانی ادامه خواهند داد که به اهداف ستراتیژیک خود برسند. بورژوازی امپریالیستی در این میان هر گاه لازم ببیند، بازیگرانی را حذف و مثل «بوتل های خالی پیپی» به زیاله دانی می سپارد و گاه هم فاشیست های هار را قلاده زده در خدمت می گیرد.

بورژوازی امپریالیستی جنگ کنونی را جنگ میان دو بخش سرمایه (سرمایه داخلی و سرمایه خارجی) نمی داند چنانچه «سوسیالیزم کارگری» نمی داند. این بورژوازی متجاوز برای رسیدن به اهداف ستراتیژیک، نیاز به ارتش سایه ای مجهز با افکار فیودالی دارد که همانا طالبان و داعش این ارتش را می سازند و همینست که بورژوازی امپریالیستی با شعار «دموکراسی»، «حقوق بشر»، «حقوق زن» و جنگ میان «مدرنیته» و «سنت» و میان «ترقی» و «جاهلیت» ظاهراً با «ب. ۵۲» اش «سنت» و «جاهلیت» را بمباردمان می کند!! از آنجایی که هیچ جنگی میان دو جناح سرمایه و یا دو کشور امپریالیستی جریان ندارد که میهن پرستی ما ارتجاعی و استقلال طلبی ما شئونستی تلقی گردد، بلکه جنگ امپریالیستی کنونی توده های ما را قربانی می گیرد، بنابراین تضاد میان خلق و امپریالیزم تضاد عمده در کشور ما بوده و بر کمونیست هاست که در کنار خلق برای رهایی توده های ملیونی از استیلای بورژوازی امپریالیستی و کسب استقلال کشور برزند.

«سوسیالیزم کارگری» که از تناقض رنج می برد، با وجودی که جهادی، طالب، القاعده و داعش را نیروهای آراسته به وسیله بورژوازی امپریالیستی می خواند، اما شف شف کرده، گرایشش را به حمایت از سرمایه امپریالیستی پنهان نمی کند و میان «جناح مذهبی سرمایه» و «جناح غیر مذهبی سرمایه» فرق قائل می شود: «جناح مذهبی سرمایه» را متفاوت تر از «جناح غیر مذهبی سرمایه» می خواند و در کار دموکراتیکش تفاوت هایی را در این زمینه در نظر می گیرد.^۵

^۵ «سوسیالیزم کارگری» در «دموکراسی عصر امپریالیزم» می نویسد: «اگر علل نا امنی را فقط در افغانستان بکاویم، امپریالیست ها جهت رسیدن به اهداف خود از بکاربرد هیچ نیرنگ و دورویی ای ابا ندارند؛ امریکا و ناتو از یک سو به دولت افغانستان در کنفرانس بروکسل سالانه ده میلیارد دالر میدهند تا در مسایل اجتماعی به مصرف برسد و با طالبان و داعش بجنگد؛ از جانب دیگر گروه های تروریست را تجهیز میکنند، تا مردم ملکی و نظامی را در کندز، هلمند، فراه، ارزگان، مزار و بغلان به قتل برسانند، اهالی را از خانه هایشان برانند و به دارایی شان آتش بزنند. امریکا و ناتو در افغانستان به دولت و طبقات حاکمه زمینه سازی کرده تا خود را بوسیله دیوارهای سمنی در امن سازند؛ از طرف دیگر با تخنیک و سازماندهی نظامیان پاکستان و پول عربستان سعودی طالبان و داعش را با مواد انفجاری و وسایل نقلیه مجهز میسازند، تا بنیاد های آموزشی، اداری و شفاخانه ها و رسانه ها را در افغانستان منفجر سازند و کارکنانش را تیرباران کنند. اما حال خوشبختانه مردم افغانستان و جهان درک کرده اند که هدف امریکا و ناتو از این همه خون ریزی ها، سلطه یابی بر منابع مواد خام، بازارها و نیروی کار انسانی در جنوب آسیا، آسیای میانه، اطراف خلیج فارس و شرق دور است. لذا وضعیت نرمال نظام های چین، روسیه و سایر قدرت ها را در این مناطق، توسط گروه های تروریست مذهبی، باید برهم زد، تمدن کشورها را تخریب کرد و ساکنان این مناطق را به فقر، نا امنی و مهاجرت کشاند.»

به باور ما این درست ترین نظر «سوسیالیزم کارگری» است. در پرتو این نظر به این استنتاج می رسیم که امپریالیزم برای انقیاد اراضی بیشتر کشور ما را اشغال نموده و به این منظور بازی خونین را به راه انداخته است و جنگ برای قدرت سیاسی هم جزء این بازی است که لگام آن در دست بورژوازی امپریالیستی قرار دارد. ساده لوحانه و تسلیم طلبانه خواهد بود که در چنین وضعیتی برای چرخ کردن امپریالیست ها و سرنگونی ایادی آنها (دولت پوشالی، طالبان، داعش، القاعده و...) با همه توده های ستمدیده نرزمید و در کنار آن دستان خونریز و غارتگرانه روسیه و چین و هند و پاکستان و ایران و عربستان و قطر و... را کوتاه نساخت. رزمیدن علیه استعمار این بورژوازی امپریالیستی که سرمایه کمپداور و فیودالیزم را در کنار خود دارد، با راه اندازی رستاخیز مردم (تأکید می کنیم اکثریت مطلق مردم زحمتکش) می تواند جامعه عمل پوشد. زیرا «در کنار طبقه کارگر، کلیه زحمتکشان افغانستان نیز یوغ {استعمار، استثمار و استبداد خونین نظام سرمایه داری {امپریالیستی} را بر دوش دارند» (پلاتفرم گفتمان). و پرولتاریا قطعاً نمی تواند به الغای مالکیت خصوصی مبادرت ورزد، مگر اینکه اولاً اکثریت مطلق مردم زحمتکش را از استعمار و استبداد بورژوازی امپریالیستی نجات دهد و بعد با تأمین منافع اکثریت مردم به سوی الغای مالکیت خصوصی حرکت کند.

^۶ «سوسیالیزم کارگری» در «پلاتفرم گفتمان»: «... باید تأکید کرد که سوسیالیست ها در راهبرد مبارزات سیاسی خویش... نباید در مبارزه با جناح های تروریستی سرمایه (طالبان - داعش) و جناح سیاسی آن (دولت) برخورد و سیاست یک سان داشته باشند.»

این نوع برخورد از سوی کسانی که خود را سوسیالیست می نامند، افضاح محض شمرده می شود. از یک طرف پذیرفتن اینکه هم «جناح تروریستی سرمایه (طالبان - داعش)» محصول امپریالیزم است و هم «جناح سیاسی آن (دولت)» هم لبعه امپریالیست هاست؛ ولی میان این دو فرق قائل شدن جز عوامفریبی چیز دیگری نیست و یکی از ویژگی های مهم «سوسیالیزم کارگری» عوامفریبی است. این «سوسیالیزم» می خواهد تلقین کند که گویا امپریالیزم و دولت پوشالی تروریست نیست و این تنها طالبان و داعشی ها هستند که فعالیت های تروریستی انجام می دهند. شاید هم ریختن «مادر بم ها» توسط امپریالیست ها به نظر

چنانچه گفتیم، جنگ ارتجاعی که امروز در کشور ما توده ها را قربانی می گیرد، جنگ میان دو جناح سرمایه نه، بلکه جنگ بورژوازی امپریالیستی برای رسیدن به اهداف ستراتیژیک است. بورژوازی کمپرادور، فیودالیزم داخل رژیم پوشالی و بیرون رژیم پوشالی (طالب و داعش) مهره های بورژوازی امپریالیستی برای پیشبرد این جنگ ارتجاعی هستند. قربانیان این جنگ در شانزده سال گذشته توده ها و بخصوص توده های دهقانی بوده اند. فلذا وظیفه انقلابی ما ایجاب می کند که توده ها را در قدم اول علیه این جنگ ارتجاعی بسیج کنیم، یعنی پرچم استقلال ملی را با توده ها یکجا به اهتزاز درآوریم و هدایتگر این جنگ ارتجاعی (بورژوازی امپریالیستی) را با نیروهای محرک جنگ ارتجاعی یکجا سرنگون کنیم. اگر چنین نکنیم و به موعظه هایی پردازیم که به جای تهییج توده ها، آنان را به سوی سازش و تسلیم به بورژوازی امپریالیستی سوق دهد، توده ها ما را خاین و نوکر امپریالیزم اشغالگر خواهند خواند و سخن ما از انقلاب سوسیالیستی را ضمن اینکه پیشیزی ارزش نخواهند داد، قطعاً ما را شایسته انجام انقلاب سوسیالیستی هم نخواهند دانست.

«سوسیالیزم کارگری» که عاطفه پنهان با امپریالیست ها دارد، عمل تروریستی نباشد و یا هم ریختن بم بر کودکان و زنان در کتر، نورستان، جلال آباد، هلمند و کندهار و ارزگان و... عمل تروریستی نه بلکه یک عمل سیاسی ارباب دولت پوشالی باشد!

«سوسیالیزم کارگری» با وجودی که اینجا و آنجا از یوغ استثمار و استبداد خونین نظام سرمایه داری بر دوش طبقه کارگر و زحمتکشان افغانستان می نالد، اما عشق پنهانش را به این موجود کثیف و این نظام خونریز نمی تواند پنهان کند. از اینرو می نویسد: «بهر حال، ما سوسیالیست ها از یک طرف از جامعه قانونمند، از صلح واقعی و تکامل تاریخ ولو سرمایه دارانه، در مقابل عقب گرایی، خون ریزی و انارشیزم، بشدت دفاع می کنیم.» - دموکراسی عصر امپریالیزم (تأکید از ماست).

تو گویی سرمایه داری امپریالیستی نه عقب گرا است، نه خونریز و نه هم انارشیزم؛ و چنان صلح دوست واقعی است که تنها «سوسیالیزم کارگری» از آن خبر داشته و دیگران نه! هدف این سرمایه داری آن چنانی که خود «سوسیالیزم کارگری» در «پلاتفرم گفتمان» نوشته است: «هدف از اشغال افغانستان، هدف از آراستن گروه های مذهبی خون ریز و هدف از ایجاد پایگاه های نظامی، همه در رقابت با چین، روسیه و هند برای کسب سود مافوق سود است.» آیا اشغال افغانستان در مقابل عقب گرایی بوده است که «سوسیالیزم کارگری» از آن خبر داشته و دیگران نه؟! این «آراستن گروه های مذهبی خون ریز» کجایش خونریزی سرمایه دارانه نیست و تکامل تاریخی سرمایه دارانه است که دیگران از آن خبر نداشته اند، اما «سوسیالیزم کارگری» از آن باخبر بوده است؟! و...

«سوسیالیزم کارگری» باز هم در «پلاتفرم گفتمان» می نویسد: «امپریالیستها برای این که در افغانستان به هدف برسند ۲۲ سال اول را صرف آراستن جهادی ها، زدن روس ها، تبارز طالبان، ویرانی تمدن، بربادی ثروت و کشتن روان بیگانه ستیزی مردم افغانستان کردند و ۱۴ سال اخیر را بزعم خودشان صرف ایجاد دولت لیبرال وابسته، باز سازی و عقد قرارداد برای ایجاد پایگاه های نظامی. بدین معنا دو پروسه متضاد (تخریب و بازسازی) در ۳۶ سال، مقدماتی است برای همان پروسه استراتژیک تولید سود مافوق سود از کار مفت طبقه کارگر افغانستان، کارگران منطقه، تصرف بازار ها و اراضی زیر سلطه حریفان امپریالیست برای غارت مواد خام، که حال در راه تحققش داعش را سازمان داده اند. بهر رو، سرمایه های انحصاری از کشورهای متریل به افغانستان هجوم آورده جنگ روی منافع بین امپریالیست ها در این کشور جریان دارد، ارتش بزرگی از بیکاران ذخیره ایجاد شده، واحدهای سرمایه داخلی با واحدهای سرمایه خارجی در ساحات ممکن و لازم از نیروی کار کارگران افغانستان ارزش اضافی میکشند. در کنار طبقه کارگر، کلیه زحمتکشان افغانستان نیز یوغ استثمار و استبداد خونین نظام سرمایه داری را بر دوش دارند. بنابر آمار سازمان ملل، در سال ۱۳۹۴ تنها از صنعت مواد مخدر در افغانستان ۶۸ میلیارد دالر عاید ناخالص را سرمایه داران به جیب زدند و با این پول ده سال دیگر امپریالیست ها قادرند تروریزم را تمویل نمایند.»

آراستن جهادی ها، تبارز طالبان، ویرانی تمدن، بربادی ثروت و کشتن روان بیگانه ستیزی مردم افغانستان گواه چه است؟ جامعه قانونمند، صلح واقعی و تکامل تاریخ ولو سرمایه دارانه یا جنایت، بربریت، شناعت و خبثت سرمایه دارانه؟! آیا ایجاد پایگاه و ایجاد دولت پوشالی، اشغال، استثمار کارگران، تصرف بازارها، غارت مواد خام که به گفته «سوسیالیزم کارگری» برای «تحققش داعش را سازمان داده اند» نمایانگر جامعه قانونمند، صلح آمیز و تکامل تاریخ به شمار می رود یا ستمگری سرمایه دارانه؟! آیا زیر یوغ قرار دادن طبقه کارگر و سایر زحمتکشان، رونق صنعت مواد مخدر و تمویل تروریزم، عقب گرایی، و خون ریزی انارشیزم سرمایه دارانه نیست؟! چرا ما حق نداشته باشیم «سوسیالیزم کارگری» را برای این فضاقت و بلاهت (دفاع شدید از قانونمند بودن، صلح آمیز بودن و تکامل تاریخ سرمایه دارانه) چاکر سرمایه امپریالیستی نخوانیم؟ وقتی «سوسیالیزم کارگری» چپ مائوسه دون اندیشه را برای مبارزه علیه امپریالیزم و استقلال طلبی، مفتضحانه و غلط چاکر سرمایه می خواند؛ ما چرا حق نداشته باشیم این «سوسیالیزم» را برای دفاع شدید از قانون سرمایه، از جامعه صلح آمیز سرمایه و از تکامل تاریخ سرمایه دارانه، چاکر مستقیم سرمایه امپریالیستی نخوانیم؟

عشق پنهان «سوسیالیزم کارگری» به سرمایه غارتگر پنهان نمی ماند و لفاظی با اصطلاحات پرولتاریا و تضاد میان کار و سرمایه آن را استتار کرده نمی تواند و همین است که به حیث ایدئولوگ بورژوازی امپریالیستی تبارز می کند و با وجود خونریزی دولت پوشالی کنونی می نویسد: «مثلاً افغانستان را بهایی از استبداد مذهبی طالبان - با قید وابستگی به امپریالیست ها- بهر حال دارای یک دولت دموکراتیک شد...! ما این به اصطلاح دولت دموکراتیک را برای «سوسیالیزم کارگری» که دفاع شدید از جامعه قانونمند سرمایه دارانه، صلح واقعی سرمایه دارانه و تکامل تاریخ سرمایه دارانه را وظیفه اش می داند، تبریک می گویم!!!

مارکسیزم: حصول استقلال ملی از وظایف پرولتاریاست!

چنانچه در فوق تذکر دادیم، در این بخش مسئله استقلال و دفاع از جنبش های استقلال طلب را از دید مارکسیزم (تیوری های مارکس و انگلس) مورد بررسی قرار می دهیم. مارکسیزم نه تنها استقلال و جنبش های استقلال طلب را رد نمی کند، بلکه حصول استقلال ملی را یکی از وظایف پرولتاریا می داند. برای اینکه بتوانیم وارد این بحث شویم، از استقلال شروع می کنیم. استقلال چیست؟ بهتر است تعریف خوب «سوسیالیزم کارگری» از مفهوم استقلال را که متأسفانه آن را با فرهنگ سرمایه و فرهنگ چپ بورژوا پیوند زده است، نقل کنیم: «مردم یک کشور باید در تعیین نوع رژیم، رابطه با سایر کشورها، تعیین سیاست ها و نظایرش بدون مداخله کشورهای خارجی دست باز داشته باشند»^۷ این مفهوم با مفهومی که انگلس از استقلال مبنی بر «در چهاردیواری خانه خود کاملاً مختار بودن» ارائه می کند، تناقضی ندارد. انگلس در پرتو همین مفهوم، همکاری بین المللی صمیمانه ملل اروپا را منوط به استقلال ملل می دانست.

با وجودی که صنایع در لهستان نسبت به روسیه با رشد پیشرونده همراه بود (صنایعی که حتی امروز کشور ما از آن محروم است)، انگلس هیچگاه به بهانه مبارزه بین کار و سرمایه موضوع استقلال لهستان را فراموش نکرد و آن را موضوع همه دانست. انگلس در پیشگفتار برای چاپ لهستانی مانیفست حزب کمونیست در ۱۸۹۲ نوشت: «...بازسازی یک لهستان مستقل نیرومند، موضوعی است که نه فقط به لهستانی ها بلکه به همه ما مربوط می شود. همکاری بین المللی صمیمانه ملل اروپا فقط در صورتی ممکن است که هر یک از این ملل در چهاردیواری اش کاملاً خودمختار باشد.»

ملاحظه می کنیم که انگلس، لهستان مستقل نیرومند را موضوع تنها لهستان نمی داند بلکه آنرا موضوع همه ما می داند. زیرا کمونیست ها به خوبی می دانند که خودمختاری کامل هر ملت، تضعیف استعمار و اشغال و زمینه ساز فضای همکاری بین المللی است. استقلال ملل سبب غنای بیشتری مبارزه کمونیست ها و سبب ضرر بیشتر سرمایه استعماری می شود.

انگلس خلاف تیوری بافی های «سوسیالیزم کارگری» به استقلالی ملل اهمیت فراوان قائل بود و یکی از وظایف پرولتاریا را به دست آوردن استقلال ملل تحت استعمار می دانست. انگلس در پیشگفتار مزبور ادامه می دهد: «اشراف نتوانستند استقلال لهستان را حفظ کنند و نه برای بازیابی اش بجنگند. استقلال لهستان امروز برای بورژوازی حداقل بی تفاوت است، اما برای همکاری موزون میان ملل اروپا یک ضرورت است. تنها پرولتاریای جوان لهستان می تواند برای به دست آوردن اش بجنگد و دستان اوست که از آن مراقبت می کند، زیرا کارگران همه کشورهای اروپا همانقدر به استقلال لهستان نیازمند اند که کارگران خود لهستان.» (تأکید از ماست).

از سطور فوق به وضوح استنباط می شود که اشراف و بورژوازی، حامی واقعی استقلال نیستند و بورژوازی داخلی یا همان بورژوازی ملی تا وقتی در کنار استقلال طلبی قرار دارد که منافعش را تأمین کند. هر گاه بورژوازی داخلی نتواند با بورژوازی خارجی اشغالگر در مغالزه قرار بگیرد و منافعش از آدرس بورژوازی اشغالگر تهدید گردد، به طرف جنبش استقلال طلبی رو می آورد، در غیر آن با رعایت تأمین منافعش از سوی بورژوازی امپریالیستی، آنچنانی که انگلس گفته است استقلال برای بورژوازی حداقل بی تفاوت است و نیازی نمی بیند که در جبهه استقلال طلبی قرار بگیرد.

انگلس وظیفه جنگیدن برای یک کشور مستقل را صریحاً از وظایف پرولتاریا میداند، زیرا این پرولتاریا است که به معنی واقعی کلمه استقلال کشور را تأمین می کند، استقلالیت را در خدمت رهایی توده ها از جور و ستم های گوناگون قرار می دهد و به انترناسیونالیزم پرولتاری یاری می رساند. استقلال کشور، به قول انگلس نیاز پرولتاریای داخلی و پرولتاریای سایر کشورهاست و همینست که پرولتاریا نمی تواند از

^۷ «سوسیالیزم کارگری» در «سه بیماری چپ های اتوپویست» در باره استقلال درست نوشته است: «مردم یک کشور باید در تعیین نوع رژیم، رابطه با سایر کشورها، تعیین سیاست ها و نظایرش، بدون مداخله کشورهای خارجی، دست باز داشته باشند.»

بنابراین تعریف، آیا ما با دولتی که «لعبه ایست در دست امپریالیست ها» یک کشور مستقل هستیم؟ آیا «حکومت های ساخت امریکا» نشاندهنده استقلال ماست؟ آیا نوعیت رژیم را واقعاً مردم تعیین کرده است؟ پاسخ به تمام این سؤالات منفی است. پس ما یک کشور غیر مستقل و اشغال شده ای هستیم که اولین وظیفه ما برپایی دولتی است که لعبه ای در دست امپریالیست ها نباشد و امریکا و شرکای امپریالیستش جرئت ساخت و ساز حکومت آن را نداشته باشد. این اولین ضربه ای است که می توان به بورژوازی امپریالیستی زد و بعد اقدام به ضربات دیگری نمود. بدون اولین ضربه، سخن از ضربات کاری به لاف و پتاق و حرافی می ماند تا نیت واقعی مبارزه علیه بورژوازی امپریالیستی. بیجا نگفته اند: "آسمان چپ خورم غری بزی، هومره نه وری بزی!"

جنگیدن برای آن شانه خالی کند. مبارزه برای استقلال به پرولتاریا فرصت می دهد تا استعمار بورژوازی امپریالیستی را سرنگون و بعد کار را با بورژوازی ملی یکسره کند. به همین سان تضعیف بورژوازی امپریالیستی با راندن آن از یک مستعمره کمکی به پرولتاریای کشورهای امپریالیستی است تا مبارزه طبقاتی را بیش از پیش شعله ور سازند.

انگلس به استقلال کشورها اهمیت فراوان قائل بود. او در آخرین نوشته اش به نام «نقش قهر در تاریخ» مسئله استقلال کشورها را فراموش ننموده و تأکید می کند: «برای آن که صلح بین المللی تضمین گردد، باید ابتدا همه اصطکاک های اجتناب پذیر ملی از میان برداشته شوند. هر ملت باید آزاد و آقای خانه خودش باشد.»

انگلس برای این بر آزاد بودن ملت ها و آقا بودن خانه های خود پافشاری می کرد چون به خوبی می فهمید که مبارزه علیه استعمار، مبارزه علیه سرمایه است. استعمار جزء لاینفک سیستم خونین سرمایه است و بدون استعمار، سرمایه ممکن نیست به عمرش ادامه دهد. سرمایه بدون استعمار و جنگ نمی تواند ادامه یابد، زیرا بحران جزء از نظام سرمایه است که کنترل آن با جنگ در کشورهای غیر امپریالیستی صورت گرفته می تواند. لنین به این بحران چنین اشاره می کند: «در رژیم سرمایه داری برای این که توازن از دست رفته گاه به گاه مجدداً برقرار شود، وسیله دیگری جز بحران در صنعت و جنگ در سیاست وجود ندارد.» (در باره شعار کشورهای متحده اروپا)

از آن جایی که جنگ استعماری با اصول مالکیت خصوصی بورژوازی در تضاد قرار ندارد بلکه به قول لنین تکامل مستقیم و ناگزیر این اصول است، از اینرو ضربه زدن به جنگ امپریالیستی، تضعیف استعمار بورژوازی، راندن امپریالیست ها و رسیدن به استقلال میهن، اولین ضربه بر اصول مالکیت خصوصی بورژوازی است. بناءً ما کمونیست ها وظیفه داریم که برای ضربه زدن به اصول مالکیت خصوصی بورژوازی از هر وسیله ممکن استفاده کنیم. یکی از این وسایل، جنگ رهایی بخش ملی علیه استعمار بورژوازی است.

مارکس و انگلس هیچگاه به بهانه تضاد میان کار و سرمایه از حمایت جنبش های رهایی بخش ملی علیه استعمار فروگذار نکردند، بلکه از ایران گرفته تا هندوستان، الجزایر، چین، ایرلند، لهستان و... از جنبش های رهایی بخش حمایت کردند، مقاله نوشتند و به افشای نیات و جنایات استعمارگران پرداختند. هیچ کس، به شمول «سوسیالیزم کارگری» نمی تواند توجه جدی مارکس و انگلس را به مسئله رهایی ملی ایرلند و لهستان و بخصوص لهستان انکار کند. مارکس و انگلس آن چنان به مسئله رهایی لهستان اهمیت قائل بودند که حتی در مانیفست حزب کمونیست به مسئله رهایی ملی و استقلال ملی لهستان تماس گرفته اند.

مارکس مقاله های فراوانی در مورد استعمار انگلیس در هند نوشته است. به باور او استعمار بورژوازی همیشه با خونریزی، فقر و تهیدستی ذلتبار همراه است. به همین خاطر در مورد استعمار بورژوازی انگلیس در هند نوشت: «با این وجود تمام آنچه را که بورژوازی انگلیس در هند انجام خواهد داد به آزادی توده های مردم و بهبود شرایط زندگی آنان نخواهد انجامید، زیرا چنین امر خطیری نه تنها به گسترش نیروهای تولیدی بستگی دارد، بلکه در عین حال می بایستی در تملک و تصرف مردم نیز باشد. ولی آنچه را که بورژوازی از انجام آن باز نخواهد ایستاد، ایجاد شرایط مادی جهت تحقق بخشیدن به هر دو مورد است. آیا بورژوازی همواره کاری فراتر از این انجام داده است؟ آیا تاکنون پیش آمده است که بورژوازی به پیشرفتی جامه عمل پوشانده باشد بی آنکه افراد و مردمان را به خاک و خون نکشیده و در فقر و تهیدستی و ذلت فرو نبرده باشد؟

هندیان از مراحم و محصولات جامعه جدیدی که بورژوازی انگلیس در کشور شان ایجاد کرده است بهره ای نخواهند برد و تا زمانی که پرولتاریای صنعتی در انگستان جایگزین بورژوازی نشود و یا اینکه خود هندیان به قدر کافی توان این را نیابند که قاطعانه به سلطه انگلیس پایان ببخشند، تحولی در این زمینه روی نخواهد داد.» (نتایج احتمالی استیلای بریتانیا در هند، ۱۸۵۳)

مارکس در اظهارات فوق به دو مسئله مهم اشاره می کند: اول اینکه، ستم و تعدی بورژوازی اشغالگر و اشغالگری نه تنها سبب رفاه توده ها نمی شود، بلکه توده ها را به فقر و تهیدستی ذلتبار سوق می دهد. چنانچه ما امروز در کشور اشغال شده خود شاهد آن هستیم که چگونه اشغال بورژوازی امپریالیستی امریکا - ناتو توده های مردم را به گودال نیستی پرتاب کرده و زندگی ذلتبار، فقر و تهیدستی را به ارمغان آورده است. و دوم، راه رهایی از استعمار را نشان می دهد. به باور او مستعمرات برای نجات خود دو راه دارند: یا پرولتاریای صنعتی باید جایگزین بورژوازی اشغالگر کشور متجاوز شود؛ امری که متأسفانه با در نظر داشت ظاهراً رفاه پرولتاریا در کشورهای امپریالیستی امریکا - ناتو در آینده نزدیک متصور نیست و هنوز نشانه هایی از اینکه جنبش کارگری این کشورها علیه استعمار بورژوازی امپریالیستی در کشور ما موضع گیری کرده باشد، دیده نمی شود. و یا اینکه کشور مستعمره باید توان کافی برای پایان دادن قاطعانه سلطه استعمارگران پیدا کند؛ وظیفه ای که پیش روی ما قرار دارد تا توان راندن اشغالگران را از طریق ایجاد جبهه متحد اکثریت مردم علیه اشغالگران پیدا کنیم. ما حق نداریم با اکاذیب خیالی و تخیلی از

این وظیفه فرار کنیم. عکس آن باید توان تحلیل و تجزیه دیالکتیکی رویدادها را داشته باشیم تا به قول مارکس بتوانیم به سلطه غارتگران بورژوازی متجاوز قاطعانه پایان ببخشیم.

مارکس این دو راه را از سر تفنن پیشنهاد نمی کند، بلکه با تحلیل دیالکتیکی پدیده ها به چنین باوری می رسد؛ زیرا او به خوبی می داند و درک می کند که توده ها در مقابل جنایت و ستم و شکنجه و تجاوز استعمارگران تا حل بنیادی مسائل به وسیله کارگران و کمونیست ها خاموش بوده نمی توانند و راهی ندارند جز اینکه علیه این ستم و تعدی شورش و قیام کنند. او در مقاله «تحقیق در باره شکنجه در هند» که در اگست ۱۸۵۷ نشر شده، می نویسد: «در اینجا ما تنها مختصراً به گوشه ای از تاریخچه حاکمیت انگلیس در هند پرداختیم. در مقابل چنین وقایعی، افراد بی غرض و خردمند احتمالاً از خودشان خواهند پرسید که آیا این قیام مردم هند برای بیرون راندن اشغالگران خارجی قابل توجه نیست؟ و اگر انگلیسی ها در کمال خونسردی به چنین اعمالی دست زده اند، آیا تعجب آور است که هندی های شورشی در قیام و منازعات شان به خشونت و جنایت متهم شوند.»^۸

ما همونا با موضع مارکس از «سوسیالیزم کارگری» می پرسیم که با جنایت و شناعت و قساوتی که اشغالگران سرمایه انجام می دهند، آیا مردم افغانستان حق ندارند که برای بیرون راندن اشغالگران خارجی دست به کار شوند و کمونیست ها از این دست به کار شدن توده ها نه تنها حمایت کنند، بلکه آن چنان که انگلس گفته رهبری این استقلال طلبی را بر دوش بگیرند؟ اگر «سوسیالیزم کارگری» به قول مارکس خردمند باشد، بدون شک به توده ها اجازه می دهد که علیه ستم و استیلای اشغالگران خارجی قیام کنند و کمونیست ها حق ندارند، وقتی توده ها علیه اشغالگران خارجی قیام می کنند و به جنگ عادلانه رو می آورند، به چهار دیواری بحث های تئوریک پناه برده و بیرحمانه قیام و جنگ عادلانه توده ها را ارتجاعی خوانده به چاکری سرمایه متهم سازند.

مارکس به نحوی از انحاء، استعمار را بدتر از استبداد می داند. او با نقل قول از اهالی هند در مقاله «تحقیق در باره شکنجه در هند» نشان می دهد که استعمار بدتر از استبداد داخلی عمل می کند. او در این مقاله گزارشی را نقل می کند که نشاندهنده شدت ظلم و بیرحمی استعمارگران خارجی نسبت به دوره های گذشته استبداد داخلی در هند بوده است. گزارش نشاندهنده اینست که کمپنی هند شرقی درجه استعمار را بالا برده و اقدامات خشونت بار علیه اهالی را افزایش داده و استعمارگران به هتک حرمت و بدرفتاری نسبت به زنان اهالی دست می زنند، مال و اموال آنان را مصادره می کنند و...^۹ او با توضیح این قساوت و تعدی، قیام و شورش اهالی هند (تأکید می کنیم اهالی هند) را علیه غارتگران سرمایه به حق می داند و از آن حمایت می کند.

^۸ شکایت اهالی: «سال گذشته، برداشت برنج به علت فقدان باران خساراتی در برداشت و ما مثل همیشه قادر به پرداخت مالیات نبودیم. وقتی «جامه بندی» تشکیل شد، ما به علت خسارات وارد آمده و بر اساس قراردادی که در سال ۱۸۳۷ امضا کرده بودیم، یعنی وقتی آقای ادن هنوز مامور مالیات بود، درخواست تخفیف کردیم. ولی با تخفیف موافقت نشد و ما هم از قبول کاغذهای مالیاتی امتناع کردیم. تحصیلدار به شدت ما را تهدید کرد و از ماه جون تا ماه اگست به ما مهلت داد. من به همراه دیگران به دست افرادی سپرده شدیم که ما را در مقابل آفتاب قرار دادند. روی پشت ما در حالت خمیده سنگ گذاشتند و مجبور مان کردند که در چنین وضعیتی روی ریگ های داغ باقی بمانیم. پس از گذشت هشت ساعت ما را رها کردند که به برنجزارهای مان باز گردیم. این روش های عذاب آور سه ماه به طول انجامید. در این مدت ما چندین بار به کارگزار مالیات شکایت بردیم ولی هیچ گاه به نتیجه نرسید. دوباره شکایت نامه های مان را به دیوان قضایی فرستادیم که دوباره به کارگزار مالیات بازگردانده شد. هنوز به شکایات ما رسیدگی نشده و عدالت برقرار نگردیده است. در ماه سپتمبر اختطاریه ای دریافت کردیم و بیست و پنج روز بعد اموال ما را مصادره کرده و به فروش رساندند. با زنان ما نیز بدرفتاری کردند، به پستانهای آنها چنگ انداخته و می فشردند.» (تحقیق در باره شکنجه در هند، کارل مارکس، اگست ۱۸۵۷)

^۹ «این گزارش را با منتخبی از شکایات اهالی تالوک در منطقه کنارا در ساحل مالابار به پایان می بریم، که پس از اشاره به مراجعات متعدد و بی حاصل شان به مقامات دولتی، به مقایسه خود در گذشته و حال می پردازند:

«در دورانی که ما روی زمین های تر و خشک، زمین های روی تپه، و مناطق جنگلی کشاورزی می کردیم، تحت حکومت «رانی» بهادر و تیپو مالیات کمی می پرداختیم و از آرامش خوبی برخوردار بودیم، خدمتکاران دولتی سهم اضافی مطالبه می کردند که هرگز نپرداختیم. دریافت مالیات موجب محرومیت و اقدامات خشونت بار علیه ما نمی شد... ولی از زمانی که این کشور به دست کمپنی محترم (کمپنی هند شرقی) افتاد چنین افرادی از هر وسیله ای برای استثمار ما استفاده کردند. با چنین اهداف زیان باری انواع و اقسام قواعد و قانون اختراع کرده و به مامورین مالیاتی و قضات شهر ابلاغ کردند که به اجرا گذاشته شود. ولی در اوایل مامورین مالیات و کارگزاران بومی و زیر دستان شان به شکایات و خواست های ما رسیدگی می کردند. ولی امروز برعکس، مامورین مالیاتی و

در کنار مارکس، فریدریش انگلس نیز علیه استعمار قرار داشت و از مبارزات توده ها علیه استعمارگران خارجی شدیداً دفاع می کرد. انگلس از مبارزات چینی ها علیه انگلیس دفاع و جنگ مردم چین را علیه جنایات انگلیس، یک جنگ مردمی، جنگ ملی و برای حفاظت چین می خواند. انگلس در مقاله «ایران و چین» که در ۱۸۵۷ نشر شد، می نویسد: «کوتاه سخن، به جای ملاحظات اخلاقی نسبت به اعمال فجیع چینی ها، آنطور که در روزنامه های شوالیه مسلک منعکس می سازند، باید بدانیم که این یک جنگ ملی و برای حفظ ملت چین است. و علی رغم تمام پیشداوری ها و نظریاتی که به ناآگاهی و بربریت آنها اشاره دارد، و علی رغم تمام مواردی که ذکر می کنند، باید بپذیریم که این جنگ، یک جنگ مردمی است.»

انگلس مبارزه ملل تحت اشغال را علیه استعمار یک مبارزه پیشرونده، مردمی و برای تأمین استقلال و آقای خانه خود شدن مهم می دانست. او مانند کارل مارکس باور داشت که مبارزه علیه اشغالگران خارجی با مبارزه پرولتاریا پیوند عمیق دارد و پرولتاریا با مبارزه علیه استعمار می تواند پایه های بورژوازی را لرزان، شکنند و ویران کند. همین باور، این دو کلاسیک و آموزگار پرولتاریا را واداشت تا از جنبش های رهایی بخش لهستان و ایرلند با تمام توان حمایت کنند.

مارکس استقلال لهستان را امر مهم می دانست و پند و اندرز پرودونیست ها مبنی بر تحمل رنج و زحمت استیلاگری را مسخره می خواند. پرودونیست ها مانند «سوسیالیزم کارگری» استقلال لهستان را مسئله بی اهمیت تلقی می کردند و باور داشتند که لهستانی ها باید منتظر انقلاب فرانسه بمانند تا همه موضوعات به طور بنیادی حل شود. مارکس این دیدگاه پرودونیست ها را مسخره خوانده، شدیداً نقد کرد. پرودونیست ها مانند «سوسیالیزم کارگری» عقیده داشتند که مبارزات لهستانی ها، ایتالیایی ها و ایرلندی ها برای رهایی ملی اهمیت چندانی ندارد و قطعاً نیاز است که انقلاب فرانسه تمام موضوعات را حل کند؛ و تا آن وقت لهستانی ها، ایتالیایی ها و ایرلندی ها منتظر بمانند و رنج و زحمتی را که از استیلاگری می کشند، تحمل کنند. چنانچه گفتیم، مارکس این دیدگاه را صریحاً محکوم کرد و در نامه ای که به انگلس نوشت، تذکر داد: «تاکتیک های آنها برای پلیمیک بر علیه شوونیسم مفید و قابل توضیح است. اما وقتی تمام آنها را که پرودون را قبول دارند (و این شامل دوستان خوب ما در اینجا، لافارگ و لونگه می شود)، فکر می کنند که تمام اروپا باید آرام و ساکت بنشینند و منتظر آقایان در فرانسه شوند تا فقر و جهل را از بین ببرند، آن وقت است که مسخره می شود.» (مارکس و انگلس، منتخب نامه ها، نامه ۷ جون ۱۸۶۶)

مسخره خواهد بود در حالتی که کشور ما توسط بورژوازی امپریالیستی امریکا - ناتو اشغال شده است، به بهانه شعار «تضاد بین کار و سرمایه» منتظر الغای مالکیت خصوصی ماند که منشای آن در بورژوازی انحصاری مالی جهانی نهفته است و باید این بورژوازی را در سطح جهان شکست داد تا کارگران و سایر زحمتکشان به سعادت و رفاه برسند. توده ها منتظر انقلاب سوسیالیستی جهانی آقایان «سوسیالیزم کارگری» مانده نمی توانند، زیرا آنان هر روز کشته می شوند، سر بریده می شوند، در انفجار و انتحار و بمبارد می میرند، کاشانه گلین شان ویران می شود و... آنان با تحمل رنج و زحمت استیلاگری منتظر آقایان «سوسیالیزم کارگری» نمی مانند تا مشکل را به شکل «بنیادی» از طریق تیوری بافی حل کنند. آنان به ستوه آمده اند. اگر کمونیست ها نتوانند این رستاخیز را رهبری کنند، هویدا است که طبقات بهره کش، رهبری توده ها را خواهند گرفت و به تداوم جنایت و بهره کشی شان کمافی السابق ادامه خواهند داد.

طوری که در فوق تذکر دادیم که رهایی ملی ایرلند و لهستان دو مورد بسیار مهمی است که مورد توجه ویژه مارکس و انگلس قرار داشت و در این مورد مقاله های فراوان نوشته اند. استقلال ملی ایرلند و لهستان آنچه توجیه این دو آموزگار پرولتاریا را جلب کرده بود که این موضوع به یکی از مباحث بسیار مهم بین الملل اول تبدیل شده بود. حتی باور بر اینست که موضوع استقلال ملی لهستان نقش تعیین کننده در تأسیس بین الملل اول داشت.

مارکس از استقلال لهستان برای ضربه زدن به تزاریزم روسیه و از استقلال ایرلند برای تضعیف بورژوازی انگلستان و کمک به پرولتاریای انگلستان و ایرلند حمایت می کرد و تلاش داشت که پرولتاریای انگلستان را در حمایت از استقلال ایرلند قرار دهد. مارکس برای نخستین بار در نوامبر ۱۸۴۷ در سالگرد شورش ۱۸۳۰ لهستان در مورد لهستان صحبت کرد. او باور داشت از آنجایی که لهستان بخشی از نظام سرمایه داری جهانی محسوب می شود و در انگلستان تضاد پرولتاریا و بورژوازی بیش از همه رشد نموده و پیروزی پرولتاریا در انگلستان، پیروزی سایر کشورها را به همراه خواهد داشت که لهستان نیز جزء آن است، و بدون پیروزی پرولتاریای انگلستان، استقلال لهستان ناممکن است؛ اما با انتشار

زیر دستان شان جهت پیشبرد اهداف خودشان منافع مردم را زیر پا می گذارند و به شکایات ما نیز گوش نمی کنند و هر گونه رفتار خشونت آمیزی را علیه ما به کار می بندند.» (تحقیق در باره شکنجه در هند، کارل مارکس، اگست ۱۸۵۷)

مانیفست حزب کمونیست در ۱۸۴۸ تغییر موضع داد و با انگلس یکجا نوشت: «کمونیست‌ها در لهستان از حزبی حمایت می‌کنند که انقلاب زراعی را شرط اساسی رهایی ملی می‌داند، یعنی همان حزبی که در سال ۱۸۴۶ قیام کراکف را برپا کرد» و با این موضع، منتظر تضاد بورژوازی و پرولتاریا در انگلستان و اینکه لهستان بخشی از نظام سرمایه‌داری جهانی است، نماند و به دفاع از استقلال ملی لهستان برخاست. با وجودی که پرودونیست‌ها در بین الملل اول مخالف استقلال لهستان بودند و آن را موضوع کارگری نمی‌دانستند و به قول ریزانف، پرودونیست‌ها «با پرداختن به مسئله استقلال لهستان مخالف بودند، زیرا آن را موضوعی کاملاً سیاسی می‌دانستند». اما مارکس عقب‌نشست و با تمام توان از استقلال لهستان دفاع کرد و حتی موضوع لهستان را ترماتر خارجی سایر انقلاب‌ها پس از انقلاب کبیر فرانسه در ۱۷۸۹ دانست. (مجموعه آثار کارل مارکس و فریدریش انگلس، جلد ۴۰)

انگلس هم‌رزم مارکس در کنار مارکس به دفاع از استقلال لهستان بر می‌خیزد و صریحاً اعلام می‌کند: «هرگاه کارگران در جنبش‌های سیاسی نقش خود را ایفا می‌کنند، از همان آغاز سیاست خارجی شان را در چند کلمه بیان می‌کنند: «احیای لهستان». همین امر در مورد جنبش چارتریستی تا زمانی که وجود داشت صدق می‌کرد و هم در مورد کارگران فرانسوی پیش از ۱۸۴۸ و هم در آن سال به یاد ماندنی که کارگران در ۱۵ ماه می به سمت مجلس ملی راه پیمایی کردند و فریاد سر دادند «زنده باد لهستان!» و هم در مورد آلمان صادق است که در ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹، ارگان‌های طبقه کارگر خواهان جنگ با روسیه و احیای لهستان شدند و هنوز هم این امر صادق است.» (مجموعه آثار کارل مارکس و فریدریش انگلس، جلد ۱۹)

استقلال ایرلند در کنار استقلال لهستان مورد توجه ویژه مارکس و انگلس قرار داشت. مارکس و انگلس از استقلال ایرلند برای دفاع از بورژوازی ایرلند حمایت نمی‌کردند، بلکه تلاش داشتند از این طریق به پرولتاریای ایرلند و پرولتاریای انگلستان برای مبارزه طبقاتی و ایجاد جامعه سوسیالیستی کمک کنند. همانگونه که مارکس در مورد لهستان تغییر موضع داد و در «مانیفست» به جای تضاد میان بورژوازی و پرولتاریا، از حزبی در لهستان حمایت کرد که انقلاب زراعی را شرط اساسی رهایی ملی بداند، در موضوع ایرلند نیز تغییر موضع داد و به تاریخ ده دسمبر ۱۸۶۹ به فریدریش انگلس نوشت: «برای مدت‌های طولانی اعتقاد داشتم که امکان سرنگونی رژیم ایرلند با تفوق طبقه کارگر انگلستان وجود دارد. اکنون مطالعات عمیق تری مرا قانع کرده که عکس آن درست است. طبقه کارگر انگلستان هرگز پیش از آن که از ایرلند خلاص شود کاری نخواهد کرد. این اهمر باید در ایرلند به کار برده شود. همین است که مسئله ایرلند برای جنبش اجتماعی به طور کلی چنین مهم است.» (قومیت و جوامع غیر غربی، اندرسون، مترجم، حسن مرتضوی)

مارکس پس از ۱۸۶۰ به این نتیجه رسیده بود که زمینداران انگلیسی در ایرلند منافع درشت دارند و یک جنبش انقلابی در ایرلند که پایگاه آن عمدتاً در میان دهقانان خواهد بود، می‌تواند جرقه انقلاب اجتماعی را در انگلستان روشن کند؛ زیرا زمینداران انگلیس به حیث طبقه حاکم در کنار طبقه حاکم بورژوازی صنعتی عمل می‌کردند و لطمه زدن به منافع زمینداران انگلیسی، در عین حال لطمه زدن به منافع طبقه حاکم بورژوازی صنعتی انگلیس نیز بود، امری که به نبرد پرولتاریا در انگلستان یاری می‌رساند. مارکس باور داشت که بدون ضربه زدن و سرنگونی الیگارشی زمینداران انگلیسی در ایرلند، این کار در خود انگلستان مشکل است و ایرلند تنها مکانی است که می‌تواند طبقات حاکمه انگلیس را به سود پرولتاریای انگلیس ضربه محکم بزند؛ زیرا در ایرلند ضمن مسئله اقتصادی، مسئله ملی نیز اهمیت دارد و خلاف انگلستان، زمینداران در ایرلند شدیداً مورد تنفر ایرلندی‌ها قرار دارند. (قومیت و جوامع غیر غربی، اندرسون، مترجم، حسن مرتضوی)

با توضیحات فوق از مارکس و انگلس، باید از «سوسیالیزم کارگری» پرسید که آیا می‌توان بدون لطمه زدن به منافع بورژوازی غارتگر، به پرولتاریای خود و پرولتاریای کشورهای اشغالگر کمک کرد تا نبرد طبقاتی را بر سکوی جامعه سوسیالیستی بنشانند؟ آیا افغانستان برای کمونیست‌های افغان منطقه‌ای نیست که می‌تواند منافع امپریالیزم غارتگر را با در نظر داشت اینکه اینجا در کنار سایر مسائل، مسئله ملی اهمیت فراوان دارد و توده‌های مردم از اشغالگران شدیداً متنفر هستند، ضربه بزند؟ آیا همان‌گونه که مارکس می‌گوید که مردم ایرلند «انقلابی و خشمگین‌تر از مردم انگلستان هستند» و با وجودی که «انگلیسی‌ها تمامی شرایط مادی را برای انقلاب اجتماعی دارند، فقط فاقد شور انقلابی هستند»، مردم امریکا و کشورهای ناتو با وجودی که تمامی شرایط مادی را برای انقلاب اجتماعی را دارند، اما از آنجایی که بنابر خصلت استعماری کشورهای امپریالیستی شان در وضعیت بهتر به سر می‌برند و فاقد شور انقلابی هستند، می‌توانند جرقه‌های مبارزه طبقاتی را تا اهتزاز پرچم سوسیالیستی فروزان کنند و یا این کشور ماست که توده‌های آن باید منافع بورژوازی امپریالیستی امریکا - ناتو را ضربه بزند تا کمکی به پرولتاریای این کشورها کرده باشد؟ مارکس می‌گوید: «انگلستان پناهگاه سرمایه‌داری است؛ تنها نقطه‌ای که انگلستان رسمی می‌تواند ضربه

ای محکم بخورد، ایرلند است»، لذا آیا ما هم نباید چنین نظری داشته باشیم که امریکا و کشورهای اروپایی اشغالگر، پناهگاه سرمایه داری اند و تنها نقطه ای که این کشورها می توانند در آن ضربه محکم بخورند، کشورهای تحت اشغال آنها به شمول کشور ماست؟

مارکس می گفت که استقلال ملی ایرلند و یا هم «فدراسیون آزاد و برابر» سبب همبستگی بیشتر پرولتاریای انگلیس و ایرلند خواهد شد و طبقه پرولتاریای این دو کشور از این طریق به پیروزی سوسیالیزم کمک خواهند کرد. او نقش پرولتاریای انگلیس را در این امر، مهم تلقی می کرد؛ زیرا باور داشت که استیلای انگلیس در ایرلند سبب شقوق و انشقاق بیشتر میان پرولتاریای انگلیس و ایرلند خواهد شد. بورژوازی انگلستان با چپیدن و غارت ایرلندی ها، طبقه کارگر انگلستان را خاموش و ساکت نگه می داشت و این اقدامی به ضرر همبستگی پرولتاریای دو کشور و به سود بورژوازی انگلستان بود و به گفته مارکس «بورژوازی انگلستان به خوبی می داند که این شکاف رمز حقیقی قدرتش می باشد».

غارت کشور مستعمره، پرولتاریای کشور غارتگر و استعمارگر را آلوده به سازش طبقاتی با طبقات حاکمه می سازد. آن چنانی که امروز ما به وضوح این سازش طبقاتی را در کشورهای غارتگر و استعمارگر کشور خود می بینیم و بیجا نیست که کارگران و توده های تهدست کشور ما از تمام امریکایی ها و اروپایی ها متفر هستند و آنان را اشغالگران کشور خود می دانند. این سازش طبقاتی زمانی پایان می یابد که معبرها و کانال های چاول و غارت مستعمرات بر چاولگران امریالیست بسته شود و امریالیست ها نتوانند با غارت کشورهای مستعمره، ضمن سودجویی های هنگفت، قطرات آن را به حلقوم پرولتاریای کشورهای شان بریزند تا نه تنها خاموش بمانند، بلکه استعمار را به سود کشورهای شان دانسته و عملاً در طرف دولت بورژوایی خود قرار گیرند. جنگ رهایی بخش و استقلال ملی کشور ما و سایر کشورهای مستعمره می تواند به حاد شدن تضاد میان کار و سرمایه در کشورهای استعمارگر کمک کند. پس وظیفه ماست که آتش جنگ رهایی بخش را شعله ور سازیم و آن را تا رسیدن به سوسیالیزم فروزان نگه داریم.

انقلاب رهایی بخش ملی از نظر کمونیست ها با انقلاب سوسیالیستی رابطه دارد. انگلس در چاپ ایتالیایی مانیفست کمونیست در ۱۸۹۳ ضمن استقبال از انقلاب ۱۸۴۸ که یکپارچگی و استقلال ملت های ایتالیا، آلمان و مجارستان را به دنبال داشت، این انقلاب را هموارسازی راه و آماده سازی زمین برای انقلاب سوسیالیستی خواند. او می نویسد: «از این رو انقلاب ۱۸۴۸ می بایست یکپارچگی و استقلال ملت هایی را به دنبال بیاورد که تا آن زمان فاقدش بودند: ایتالیا، آلمان، مجارستان، لهستان هم در وقت خودش از پشت سر می رسد. انقلاب ۱۸۴۸ اگر هم انقلاب سوسیالیستی نبود، اما راه را برای هموار ساخت، زمین را برایش آماده کرد. با رشد صنعت بزرگ در همه کشورها، رژیم بورژوازی در ۴۵ سال گذشته در همه جا یک پرولتاریای پر شمار، درهم تنیده و نیرومند به عرصه آورده است و اگر بیان «مانیفست» را به کار ببریم، گورکنان خود را تولید کرده است. بدون بازسازی استقلال و یکپارچگی هر یک از ملل اروپایی، نه اتحاد بین المللی پرولتاریا، و نه همکاری آرام و تفاهم آمیز ملت ها برای دستیابی به اهداف مشترک شان امکان پذیر می بود.»

مبارزه برای استقلال ملی کشور ما، آن چنانی که انگلس گفته است مبارزه سوسیالیستی نیست؛ بلکه هموار کردن راه برای انقلاب سوسیالیستی است، آماده کردن زمین برای انقلاب سوسیالیستی است و به حکم دایانه انگلس، ما مکلفیت داریم در این مبارزه شرکت کنیم تا بتوانیم این راه را هر چه عاجل هموار سازیم و زمین مان را برای انقلاب سوسیالیستی آماده کنیم. آنانی که در چنین هدفی در هموار کردن راه برای انقلاب سوسیالیستی، در شخم زدن زمین مان را برای انقلاب سوسیالیستی به بهانه های واهی و خیالی شرکت نمی کنند؛ کمونیست، انقلابی و شاگرد انگلس بوده نمی توانند. عکس آن به بیماری مبتلا هستند که انگلس آن را «محجوری به دلیل خود بزرگ بینی» خوانده است. بگذارید «سوسیالیزم کارگری» با حرافی کسل کننده و با هبوط در لجنزار تسلیم طلبی، استقلال ملی را ارتجاعی بخواند، اما ما به حیث پیشاهنگان پرولتاریا و شاگردان صدیق مارکس و انگلس، لحظه ای برای حصول استقلال از بورژوازی امریالیستی دریغ نمی کنیم.

لنینیسم: رد جنگ آزادی بخش ملی بی تفاوتی پوچ و ارتجاعی است!

لنینیسم، مارکسیزم عصر امپریالیزم است. عصری که بیش از همه مستعمرات در آن توسعه یافته و امپریالیزم به حیث سرمایه انحصاری با صدور سرمایه و رقابت برای تقسیم مجدد جهان و انقیاد و تصرف اراضی بیشتر، لگام گسیخته تر از قبل به کشورهای دیگر، بخصوص کشورهای فقیر و نادار یورش می برد، تجاوز می کند، اشغال می نماید و با نصب دولت های پوشالی به قتل و قتال کارگران و خلق های تهیدست دست یازیده، منابع این سرزمین ها را بیرحمانه چپاول می کند و یا هم از این سرزمین ها به حیث نقطه ستراتیژیک برای تهدید رقبای احتمالی سود می برد.

امپریالیست ها پس از جنگ جهانی دوم هیچ درگیری نظامی رو در رو با هم نداشته اند. عکس آن تجاوز و تعدی و رقابت خونین آنها بر کشورهای غیر امپریالیستی بوده است. متأسفانه پرولتاریای کشورهای امپریالیستی، چنانچه قبلاً تذکر رفت با خاموشی و سکوت در مقابل تجاوز و تعدی کشورهای امپریالیست شان، عملاً در کنار دولت های چپالوگر خود قرار گرفته و این امر همبستگی پرولتاریا را به سطح جهانی لطمه زده است که سبب کینه، بغض و بی باوری پرولتاریای کشورهای اشغال شده در برابر پرولتاریای کشورهای امپریالیستی گردیده است.

غارت کشورهای فقیر از طریق وابستگی به بورژوازی امپریالیستی و اشغال مستقیم کشورها و بمباردمان آن، وحدت نسبی میان بورژوازی امپریالیستی امریکا - ناتو برای اشغال و چپاول کشورها و تشدید رقابت این بورژوازی با بورژوازی امپریالیستی روسیه و چین از طریق تشدید رقابت ها در کشورهای فقیر و عقب افتاده و دارای ذخایر طبیعی و سکوت و خاموشی پرولتاریای کشورهای امپریالیستی که نشاندنده رکود و رخوت مبارزه طبقاتی در آن کشورهاست و تأیید خاموشانه اشغال کشورهایی مثل افغانستان، عراق و... به وسیله بورژوازی امپریالیستی از سوی پرولتاریای این کشورها همه و همه نشاندنده اینست که در عصر امپریالیزم، رهایی از استعمار که در چهارچوب تضاد خلق با امپریالیزم تبارز می کند، اهمیت و اولویت دارد. عصر امپریالیزم بیش از پیش راه را برای استعمار چه در شکل کهن و چه در شکل نو، مساعد ساخته است. با تشدید استعمار، جنبش های رهایی بخش ملی ناگزیر تشدید می گردند و اگر امروز نه فردا حتماً پرچم آن علیه بورژوازی امپریالیستی به اهتزاز در می آید.

لنین از آموزگاران پرولتاریا که تیوری های آن در عصر امپریالیزم ارائه شده است، موضع گیری قاطع در دفاع از جنبش های رهایی بخش ملی در عصر امپریالیزم دارد؛ همان عصر امپریالیزمی که «سوسیالیزم کارگری» در آن جنبش های رهایی بخش ملی را ارتجاعی می خواند. ما تلاش می کنیم تا در پرتو تیوری های لنینی (که «سوسیالیزم کارگری» خود را ظاهراً پیرو آن می داند) جنبش های رهایی بخش ملی را مورد ملاحظه قرار داده و نشان دهیم که جنبش های رهایی بخش استقلال طلبانه، چاکری سرمایه و ارتجاعی نبوده بلکه گامی در راه سوسیالیزم و امری پیشرونده برای مبارزه پرولتاریا در عصر امپریالیزم است.

لنین توجه خاصی به مبارزه کشورهای آسیایی علیه استعمار داشت. او از هند گرفته تا چین و از چین تا افغانستان و... مبارزات خلق ها علیه استعمار را تحت نظر داشت و از آن حمایت می کرد. او ضمن اینکه مبارزات مردم هند را علیه بورژواهای لیبرال انگلستان «اعتلای مبارزه انقلابی در هندوستان» می دانست، باور داشت که بورژوازی لیبرال انگلستان از اعتلای این مبارزه در هراس است. لنین باورمند بود که اشغال، سیستم استعماری سرمایه داری است که بیداری مردم علیه این سیستم، علیه اسارت و غارت و اجحاف سیستم سرمایه داری استعماری، «متمدن ترین» «رجال» سیستم بورژوازی اروپا را به وحوش تبدیل می کند. (مقاله ماده سوخت در سیاست جهانی، ۱۹۰۸)

لنین ضمن تقدیر و ستایش از «اعتلای مبارزه انقلابی در هندوستان» که چیزی جز مبارزه علیه اشغال و ستم سرمایه امپریالیستی نبود، مبارزه خلق ها را علیه این ستم ضربه و لطمه ای به سرمایه امپریالیستی می دانست که طبعاً سرمایه ها را از کنار آن با بی تفاوتی نمی گذشت و حتی «متمدن ترین» «رجال» این سیستم را به وحوشی تبدیل می کرد که برای تأمین سلطه سرمایه امپریالیستی شان از هیچ نوع ستم و تعدی علیه خلق ها دریغ نمی کردند.

اعتلای مبارزه انقلابی در هندوستان به معنی تضعیف سرمایه امپریالیستی بود. هدف لنین از حمایت این مبارزه، رهایی خلق های هندوستان و تضعیف سرمایه امپریالیستی برای انجام انقلاب پرولتری بود. حال که کشور ما تحت اشغال بورژوازی امپریالیستی امریکا - ناتو قرار دارد، چرا ما حق نداشته باشیم در مبارزه رهایی بخش ملی و اعتلای این مبارزه نقش تعیین کننده داشته باشیم؟ ما از «سوسیالیزم کارگری» که عصر کنونی ما را به درستی عصر امپریالیزم می خواند، می پرسیم: در حالی که سرمایه امپریالیستی به کشور ما هجوم آورده و غارت، درندگی و قساوت بی نظیر انجام می دهد و ماسک «تمدن» و «حقوق بشری» این وحوش بیش از پیش دریده شده است، چرا نباید مبارزه رهایی بخش ملی علیه سرمایه

امپریالیستی را مبارزه انقلابی نخواند و در اعتلای آن نکوشید؟ آیا کمونیست ها حق دارند وقتی مبارزه انقلابی خلق ها و توده های تهیدست علیه سرمایه امپریالیستی امریکا و ناتو آغاز می گردد، به کناری خسپیده، تماشاگران حراف باقی بمانند و به جای اعتلای این مبارزه عادلانه، بر آن انگ و علامت چاکری سرمایه بزنند؟ آیا کمونیست ها حق دارند وقتی مبارزه انقلابی توده های افغانستان علیه سرمایه امپریالیستی امریکا - ناتو به اعتلا می رسد؛ اینان به همان اندازه در غارهای شان غنوده و با تیوری های مسخره حکمتیستی که از ابتدال تروتسکیزم آب می خورد، توده ها را با علامت گذاری چاکر و نوکر سرمایه تحقیر و توهین کنند؟ یا وظیفه کمونیست ها است که در این مبارزه انقلابی سهم بگیرند، این مبارزه انقلابی را سمت و سو بدهند، در اعتلای آن تلاش کنند و جنبش رهایی بخشی ملی را با نبرد طبقاتی پیوند بزنند و برای دیکتاتوری پرولتاریا تلاش کنند؟

لنینیزم، به راه اندازی جنبش های ملی - دموکراتیک انقلابی در کشورهای مستعمره اهمیت فراوان قائل است و به بهانه تضاد میان کار و سرمایه، هیچگاه نه تنها بر اهمیت این جنبش ها چشم پوشی نکرده بلکه علامت زدن چاکری سرمایه به جنبش ها و جنگ های رهایی بخشی ملی را ارتجاعی خوانده است. لنین، جنبش انقلابی دموکراتیکی که در آن توده های مسلمان، سرمایه داری غیر امپریالیستی و روشنفکران ناسیونالیست علیه استعمار هالند در هند، جزیره جاوه و سایر مستعمرات هالند می رزمیدند، جنبش دموکراتیک علیه استعمار و انقلابی می خواند نه ارتجاعی و چاکری سرمایه. (مقاله بیداری آسیا، لنین، ۱۹۱۳)

لنین بر بنیاد دفاع از جنگ عادلانه مردم علیه استعمار و ستم بیگانگان، از جنبش دموکراتیک انقلابی علیه استعمار هالند در مستعمرات به دفاع برخاست و آن را تأیید کرد، زیرا او باور داشت که تا فیودالیزم، سلطنت مطلقه و ظلم و ستم ملل بیگانه سرنگون نشود، ممکن نیست از تکامل مبارزه پرولتاریا در راه سوسیالیزم صحبتی مطرح کرد. او در ۱۹۱۵ در مقاله «سوسیالیزم و جنگ» می نویسد: «قبل از سرنگون شدن فیودالیزم و سلطنت مطلقه و ظلم و ستم ملل بیگانه ممکن نبود از تکامل مبارزه پرولتاریا در راه سوسیالیزم صحبتی در میان باشد. سوسیالیست ها وقتی از قانونیت جنگ «دفاعی» در مورد جنگ های **چنین** عصری صحبت می کردند، همیشه بخصوص این هدف ها را که به انقلاب علیه نظام قرون وسطایی و فیودالیزم منجر می گردید در نظر داشتند. سوسیالیست ها همیشه از جنگ «دفاعی» معنی جنگ «**عادلانه**» را درک می کردند... سوسیالیست ها قانونی بودن، مترقی بودن، عادلانه بودن «دفاع از میهن» یا جنگ «دفاعی» را فقط به این معنی درک می کردند و حالا هم درک می کنند. مثلاً، هر گاه فردا مراکش به فرانسه، هندوستان به انگلیس، ایران یا چین به روسیه و امثال و نظائر این کشورها اعلان جنگ بدهند **صرف نظر از اینکه** کدام یک ابتدا حمله کرده باشد این جنگ ها - جنگ های «دفاعی» و «عادلانه» خواهند بود. و هر سوسیالیستی از پیروزی ممالک مظلوم و وابسته و غیر کامل الحقوق بر دول «بزرگ» ستمگر و برده دار و غارتگر هواداری می کرد.» (درشتی ها از لنین، تأکیدات از ماست.)

طبق لنینیزم، اکنون که کشور ما تحت ستم ملل بیگانه قرار داد و فیودالیزم در همیاری با بورژوازی کمپرداور پایگاه این ستم را می سازد، جنگی که علیه ستم ملل بیگانه و پایگاه استعماری آنها راه اندازی می گردد، یک جنگ قانونی، مترقی و عادلانه و دفاع از میهن تلقی می گردد که بر حکم تیوری های لنینی، هر سوسیالیستی باید از آن هواداری کند و سوسیالیست افغان نیز نمی تواند از کنار آن با بی تفاوتی بگذرد. عکس آن وظیفه انقلابی او ایجاب می کند که در این جنگ عادلانه در کنار توده ها برزمد، زیرا بر اساس تیوری لنینی، بدون سرنگون شدن فیودالیزم و ظلم و ستم ملل بیگانه ممکن نیست از مبارزه پرولتاریا در راه سوسیالیزم حتی صحبتی کرد.

لنین نه تنها جنگ کشورهای مستعمره و زیر استیلای ملل بیگانه را یک جنگ عادلانه می دانست، بلکه سوسیالیست ها را موظف نموده تا «از پیروزی ممالک مظلوم و وابسته و غیر کامل الحقوق بر دول «بزرگ» ستمگر و برده دار و غارتگر» حمایت کنند. «سوسیالیزم کارگری» که معتقد به تیوری های لنین است، آیا تیوری لنین را در جنگ توده های افغانستان علیه ستم ملل بیگانه تطبیق خواهد کرد؟ آیا از پیروزی کشور وابسته و غیر کامل الحقوق افغانستان بر بورژوازی امپریالیستی حمایت خواهد کرد؟ تا جایی که می دانیم «سوسیالیزم کارگری» چون با پراتیک رابطه حسنه ندارد، حاضر است تا مرز رد کردن تیوری های لنینی پیش برود، اما در جنگ رهایی بخشی ملی توده ها شرکت نکند.

لنین جنگ برای رهایی از اسارت دول بزرگ را جنگ آزادی بخشی ملی می دانست. از همین رو از جنگ آزادی بخشی ملی چین و ایران حمایت کرد و آن را سیاست بیداری ملل تحت اسارت عنوان کرد و این بیداری را برای حیات ملی صدها میلیون انسان، مترقی خواند. او در مقاله «سوسیالیزم و جنگ» می نویسد: «... ما در چین و ایران و هند و سایر کشورهای وابسته طی ده سال اخیر سیاست بیداری برای حیات ملی

ده ها و صدها میلیون نفر، آزادی آنها از اسارت دول «بزرگ» ارتجاعی را مشاهده می نمایم. جنگ بر چنین زمینه ای تاریخ اکنون نیز می تواند جنگ مترقی بورژوازی و جنگ آزادی بخش ملی باشد.^{۱۰}

در پرتو تیوری لنینی که «جنگ بر چنین زمینه ای تاریخ اکنون نیز می تواند جنگ مترقی بورژوازی و جنگ آزادی بخش ملی باشد»، چرا «سوسیالیزم کارگری» که نیک می داند کشور ما زیر اسارت دول امپریالیستی قرار دارد، بیداری مردم برای حیات ملی میلیون ها انسان این سرزمین را نفی و آن را ارتجاعی می خواند؟ چرا جنگی را که لنین مترقی و آزادی بخش و ملی می خواند، «سوسیالیزم کارگری» آن را چاکری سرمایه قلمداد کرده و علیه استقلال و رهایی از اسارت دول امپریالیستی به این بهانه که در عصر سیادت سرمایه مالی (امپریالیزم) دیگر جنگ ملی موجود نیست، قلمفرسایی می کند؟

«سوسیالیزم کارگری» در عصر سیادت سرمایه مالی (امپریالیزم) جنگ ملی را نفی می کند و به این گونه علیه لنین قرار می گیرد. لنین نه تنها در عصر امپریالیزم، جنگ ملی را نفی نمی کند بلکه کسانی را که در عصر امپریالیزم جنگ های ملی را فراموش می کنند، مرتکب اشتباه می خواند. او در «درباره جزوه یونوس» می نویسد: «اینکه ما این چنین مشروح به نادرستی این ادعا پرداختیم که «جنگ های ملی دیگر امکان پذیر نیستند»... زیرا از آن تبلیغات پوچ به نفع «خلع سلاح» مشتق خواهد شد، چه گویا دیگر هیچ امکان پذیر نیست مگر جنگ های ارتجاعی، از آن بی تفاوتی به مراتب پوچ تر و مستقیماً ارتجاعی در قبال جنبش های رهایی بخش مشتق خواهد شد... جنگ های ملی علیه قدرت های امپریالیستی نه تنها امکان پذیر و محتمل بلکه اجتناب ناپذیرند، آنها مترقی و انقلابی اند، هرچند البته برای موفقیت آنها با اشتراک مساعی جمع کثیری از اهالی کشورهای تحت ستم (صدها ملیون در مثالی که از چین و هند آوردیم) مورد لزوم است و یا یک حالت ویژه مناسب در اوضاع بین المللی (مثلاً فلج شدن قدرت های امپریالیستی در نتیجه تضعیف شدن آنها، جنگ آنها، آشتی ناپذیری آنها و امثالهم) و یا قیام همزمان پرولتاریای یکی از قدرت های بزرگ علیه بورژوازی (این مورد که در اینجا آخر از همه برشمرده شد، از نقطه نظر قابل اشتیاق بودن و برای پیروزی پرولتاریا مثر ثمر بودن مقام اول را حائز است).»

«سوسیالیزم کارگری» با این تبلیغ که در سیادت سرمایه مالی جهانی (امپریالیزم) جنگ های ملی خدمتی به سرمایه و چاکری سرمایه است، به حکم داهیانه لنین در حقیقت در تلاش «خلع سلاح» کردن توده هایی است که تحت ستم و استعمار اسارت سرمایه مالی قرار دارند. این «سوسیالیزم» تخیلی به توده ها پیام می دهد که علیه امپریالیزم و سیادت بورژوازی امپریالیستی در کشورتان درفش استقلال ملی را به اهتزاز نیاورید، زیرا «... خواست استقلال (سیاسی - اقتصادی)... از یک طرف چیزی اضافی و از جانب دیگر دفاع از شیوه تولید تاریخ زده و فرهنگ مسخره و پوسیده آن است...» (سه بیماری چپ های اتوپست).

این «سوسیالیزم» توده ها را لم می دهد و به آنان تلقین می کند که در عصر امپریالیزم جنگ ملی امکان پذیر نیست و اگر درفش استقلال را به اهتزاز در آورید، به جز از یک اقدام ارتجاعی و دفاع از شیوه تولید تاریخ زده و فرهنگ مسخره و پوسیده کاری انجام نمی دهید! این به قول لنین یعنی برخورد پوچ تر و مستقیماً ارتجاعی در قبال جنبش های رهایی بخش.

«سوسیالیزم کارگری» که با طمطراق ادعای باورمندی به تیوری های مارکس، انگلس و لنین دارد و چپ مائوتسه دون اندیشه را برای اینکه تیوری های این کلاسیکران را درک نکرده، سرزنش می کند و طعنه می پراند، خودش به شکل مضحک علیه تیوری های لنین قرار دارد، بخصوص هنگامی که می نویسد: «... با جهانی شدن حق تملک بر وسایل تولید و آزادی استثمار برای سرمایه و جهانی شدن خلع ید تملک از وسایل کار برای کارگران و به بردگی رفتن این طبقه در سراسر جهان، دیگر شعارهای دفاع از وطن و استقلال نه مربوط به کارگران، بلکه شعارهای متعلق به سرمایه اند، زیرا در جهان امروز این فقط سرمایه است که «وطن و استقلال» دارد نه کارگران...»

این «سوسیالیست» های تفنی و بی خبر از تیوری های لنین نمی دانند که: اولاً؛ «جنگ های ملی علیه قدرت های امپریالیستی نه تنها امکان پذیر و محتمل، بلکه اجتناب ناپذیرند، آنها مترقی و انقلابی اند»؛ ثانیاً، «جنگ های ملی کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره در دوران امپریالیزم نه تنها محتمل بلکه اجتناب ناپذیر اند. در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره... جنبش های آزادی بخش ملی در این کشورها یا بسیار پر قدرت و

^{۱۰} لنین به دفاع از جنگ رهایی بخش ملی شاه امان الله خان علیه اشغالگران انگلیس برخاست و در نامه ای به امان الله خان نوشت: «از اولین روزی که ملت افغان برای تحصیل استقلال خود در نهایت جلال آغاز مبارزه نمود حکومت کارگران و کشاورزان روسیه ترتیب تازه کارها را در افغانستان فوراً شناخته استقلال کامل افغانستان را رسماً تصدیق نمود... امروز افغانستان آبادان در تمام جهان یگانه دولت مستقل اسلامی می باشد و بحکم قضا و قدر ملت افغان برگزیده شده است که وظیفه بزرگ تاریخی را بجا بیاورند یعنی جمع ملل اسیر شده اسلام را دور خود جمع کرده آنها را براه آزادی و استقلال رهنمائی کند.»

یا در حال رشد بوده و به حد بلوغ نزدیک می شوند. هر جنگی ادامه سیاست است با وسائل دیگر، ادامه سیاست رهایی بخش ملی در مستعمرات بالاجبار جنگ های ملی مستعمرات علیه امپریالیزم خواهد بود. «ثالثاً، «قدر پوچ و بی معنی خواهد بود، اگر مفهوم امپریالیزم را الگووار به کار برده و از آن «عدم امکان» جنگ های ملی را نتیجه بگیریم» و رابعاً «... حتی در اروپا نیز غیر ممکن دانستن جنگ های ملی در دوران امپریالیزم مجاز نخواهد بود... مثلاً جنگ هایی از طرف کشورهای کوچک (فرض کنیم کشورهای اشغال شده و یا تحت ستم ملی) علیه قدرت های بزرگ امپریالیستی، چنانکه در شرق اروپا نیز جنبش های ملی در معیار وسیع را غیر ممکن نمی سازد.» (در باره جزوه یونیوس، تأکیدات از لنین است.)

«سوسیالیزم» تخیلی قبل از اینکه جنبش های رهایی بخش ملی (استقلال ملی) را به سخره بگیرد و خزعبلات تیوریک به نام مارکسیزم - لنینیسم عرضه کند، بهتر است دمی را به مطالعه دقیق تیوری های لنین اختصاص داده، با حلاجی کردن و هضم آن تلاش کند تا از رهگذر تیوریک، از باتلاق تسلیم طلبی به بورژوازی امپریالیستی خود را نجات دهد. ما به حیث نکات مفید برای بحث استقلال و وطن، موارد فوق از لنین را متذکر شدیم و تذکر دادیم که جنبش های رهایی بخش ملی در دوران سرمایه امپریالیستی مترقی و انقلابی اند و محتمل و اجتناب ناپذیر اند. حال وظیفه خانگی «سوسیالیزم کارگری» است تا در حول و حوش آن بیشتر مطالعه نموده، خود را با سواد ساخته، بعد نسخه ارائه کند؛ در غیر آن سفسطه بازی تا سطح خیانت بالا خواهد رفت و توده های تحت اسارت سرمایه امپریالیستی حق خواهند داشت آنان را در صف تسلیم طلبانی درج کنند که جنبش های توده ای را با تیوری های من درآوردی حکمتیستی، در مقابل سرمایه امپریالیستی «خلع سلاح» می کنند.

کمونیست ها برای اینکه زمینه را برای مبارزات آتی پرولتاریا به منظور جامعه عاری از استثمار هموار سازند، در جنگ های مترقی و انقلابی شرکت می کنند، رهبری این جنبش ها را به دست می گیرند و نمی گذارند که بورژوازی از میهن دوستی توده های خلق و مبارزات استقلال طلبانه آنان برای رهایی از سیادت سرمایه امپریالیستی برای تداوم استثمار سود ببرد. وظیفه کمونیست ها خریدن به غار پسفیزم نیست، بلکه حرکت مستقلانه در متن این جنبش ها و تقویت جنبه انقلابی این جنبش هاست. با وجودی که کمونیست ها در جنبش رهایی بخش در یک اتحاد موقت با دموکراسی بورژوایی مستعمرات و کشورهای عقب افتاده قرار می گیرند، اما استقلال جنبش پرولتری را که سازمان کمونیستی از آن نمایندگی می کند حفظ کرده و از دنباله روی جدأ پرهیز می کنند. امری که در جریان جنگ ضد روسی متأسفانه در نظر گرفته نشد که منتج به دنباله روی جنبش پرولتری و انحراف مبارزه انقلابی شد و این انحراف تا سطح حاکمیت جمهوری اسلامی عمق پیدا کرد (به این موضوع تماس می گیریم).^{۱۱}

«سوسیالیزم کارگری» به جای اینکه از جنبش های رهایی بخش ملی حمایت کند، به نحوی از انحا و غیر مستقیم استثمار سرمایه امپریالیستی را «ماموریت متمدن سازی» افغانستان می خواند و هو به هو به کاپی وطنی «برنشتین» تبدیل می شود. برنشتین در بین الملل دوم در کنگره ۱۹۰۴ امستردام گفت: «ما باید تصور مدینه فاضله را در مورد رها کردن مستعمرات پشت سر بگذاریم. نتیجه نهایی این گونه دیدگاه بدان معنی است که امریکا را به سرخپوستان آنجا پس بدهیم (در کنگره آشوب به پا شد). مستعمرات وجود دارند و ما باید این واقعیت را بپذیریم. سوسیالیست ها نیز باید اقرار کنند که بعضی از اوقات لازم است که مردمان متمدن، نقش سرپرست را برای مردم غیر متمدن بازی کنند.» «سوسیالیزم کارگری» ما نیز عین موضع را با جملات نسبتاً مبهم و التقاطی به خورد مردم می دهد و در «نقد چپ از موضع طبقه کارگر» می نویسد: «گیریم این شعارهای وطن پرستانه خاینان و صادقانه مبارزان! تحقق بیابند و به نحوی از انحا ناتو و امریکا شبیه به روس ها از افغانستان بیرون شوند و «ملا عمر آخوند» هم با اندیوالان چشمان سرمه ای اسلحه بر زمین گذارند مانند ده درجن امیر و چوچه امیر جهادی با مصونیت پارلمانی وارد جرگه دزدان و قاقاق چپان در دولت شوند، در زندگی طبقه کارگر، زن مورد تجاوز، کودک روی آشغال ها، گدای روی جاده، آن مادر پسر گرسنه، چه اثری خواهد گذاشت؟ آیا این ها صاحب وطن، مالک استقلال و دارای شخصیت و آزادی خواهند شد؟» و بعد در سند «دموکراسی عصر امپریالیزم» از جامعه قانونمند سرمایه دارانه امپریالیستی شدیداً به دفاع بر می خیزد و با وجودی که این دولت را لبعه امپریالیست ها می داند، آن را یک دولت دموکراتیک نیز می خواند!!

«سوسیالیزم کارگری» با شیوه پوپولیستی دیدگاهش را مطرح می کند. این «سوسیالیزم» با وجودی که به نیکی می داند که حمایت و دفاع لنینیسم از جنبش های رهایی بخش هموار کردن راه برای سوسیالیزم است، نه الغای مالکیت خصوصی که برابری را تأمین کند؛ با وجود آن از

^{۱۱} «انترناسیونال کمونیستی باید با دموکراسی بورژوایی مستعمرات و کشورهای عقب مانده در اتحاد موقت باشد ولی خود را با آنها نیامیزد و استقلال جنبش پرولتری را، حتی در نطفه ای ترین شکل آن، بی چون و چرا محفوظ دارد.» (طرح اولیه تروهای مربوط به مسئله ملی و مستعمراتی، لنین)

اینکه استقلال ملی نتوانسته یا نمی تواند برابری را تأمین کند، جلالی و خشمگین است که این خشم اش هم منتج به نفی مبارزه برای استقلال ملی می شود. اما این «سوسیالیزم» این گفته لنین را فراموش می کند که «فقط» «اکنونیست ها» که خاطره ای اندوهبار به جا گذاشتند، فکر می کردند که: «شعارهای حزب کارگر» فقط برای کارگران پیش کشیده می شوند. نه، این شعارها برای تمام جمعیت زحمتکش، برای تمام مردم پیش کشیده می شوند. ما در بخش دموکراتیک برنامه خود... به خصوص به تمام مردم رجوع می کنیم و به این جهت در این بخش برنامه از «مردم» صحبت می کنیم... برخی از مخالفین عجیب «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» به این بهانه علیه ما اعتراض می کنند که «ملت ها» به طبقات تقسیم شده اند! معمولاً ما به این مارکسیست های کاریکاتوری تذکر می دهیم که در بخش دموکراتیک برنامه ما از «حکومت مطلقه مردم» صحبت می شود. (پاسخ به پ. کیفسکی (ی. پیاتاکف))

«سوسیالیزم کارگری» می داند که «حکومت مطلقه مردم» قطعاً نمی تواند «مالکیت خصوصی» را از میان ببرد تا زن گرسنه سیر شود و کودکی بر زباله ها یورش نبرد و... بلکه این اولین گام به سوی همان جامعه ای است که در آن مالکیت خصوصی ملغی می شود. «سوسیالیزم کارگری» برای نفی استقلال ملی به مثال های نابرابری اجتماعی تماس می گیرد، اما به جنایات سرمایه امپریالیستی اشاره ای هم نمی کند، به شاشیدن وحوش سرمایه امپریالیستی بر اجساد و توسط سگ دراندن زنان و توده های مردم به وسیله سربازان سرمایه امپریالیستی اعتراضی نمی کند و چنانچه گفتیم به نحوی از انحا ولی به شکل پنهان در قالب «برنشتین» جا می گیرد و از جامعه «قانونمند» سرمایه دارانه امپریالیستی شدیداً دفاع می کند! «سوسیالیزم کارگری» می فهمد که کمونیست ها وظیفه استقلال ملی را الغای مالکیت خصوصی ندانسته، بلکه پایان دادن به جنایات سرمایه امپریالیستی می دانند تا سربازان لومپن بورژوازی امپریالیستی دیگر نتوانند نرینه های شان را بکشند و بر اجساد کشته ها بشاشند و یا با سگ های شان زنان و توده ها را بدرند.

کمونیست ها از جنبش ملی انقلابی برای این حمایت می کنند که طالبان به قدرت نرسند، جهادی ها به قدرت نرسند، دشمنان اکثریت مطلق مردم سرنگون شوند و این کشور عقب افتاده با گذار از جنبش رهایی بخشی ملی - دموکراتیک به سوی سوسیالیزم سوق داده شود. لنین می گوید: «ما بحث می کردیم که از نظر اصولیت و تیوریک صحیح است اظهار نمانیم که انترناسیونال کمونیستی و احزاب کمونیست باید در کشورهای عقب افتاده از جنبش بورژوا دموکراتیک پشتیبانی نمایند یا نه؛ در نتیجه این بحث ما به اتفاق آرا تصمیم گرفتیم که به جای جنبش «بورژوا دموکراتیک» گفته شود جنبش ملی انقلابی. جای کوچکترین تردیدی نیست که هرگونه جنبش ملی فقط می تواند بورژوا دموکراتیک باشد، زیرا توده اصلی جمعیت در کشورهای عقب افتاده از دهقانان تشکیل یافته که نمایندگان روابط بورژوازی و سرمایه داری هستند. خیال خامیست چنانچه فکر کنند که احزاب پرولتاریایی هر گاه به طور کلی ممکنست در این کشورها به وجود بیایند، می توانند بدون آنکه عملاً از آن پشتیبانی کنند، در این کشورهای عقب افتاده تاکتیک کمونیستی و سیاست کمونیستی به کار ببرند.» ما دقیقاً به همین دلیل از جنبش رهایی بخشی ملی دفاع می کنیم، در آن شرکت می کنیم و به اعتلای آن باور داریم و از «سوسیالیزم کارگری» نیز می خواهیم که با این خیال خام وداع کند؛ از تیوری نادرست، اشتباه فاحش تاریخی و از لحاظ عملی همسطح شدن با شونیزم اروپایی دست بکشد! و اگر واقعاً به تیوری های لنین باور دارد، باید از جنبش رهایی بخشی ملی برای استقلال ملی کشور از زیر سیادت سرمایه امپریالیستی حمایت کند و از این جنگ انقلابی به خلوت پناه نبرد.^{۱۲}

یکی از عیب های «سوسیالیزم کارگری» خلط موضوعات و مباحث است. «سوسیالیزم کارگری» که دست توانا در کاپی و پیست کردن دارد (هیچ چیزی جز کاپی نظریات منصور حکمت و تروتسکی بلد نیست)، تیوری های انقلابی را هم بدون ملاحظه و بررسی دیالکتیکی آن به جای یکدیگر می نشاند. یکی از این مباحث وطن دوستی و جنگ ملی است. «سوسیالیزم کارگری» میان وطن دوستی پرولتری و ارتجاعی، جنگ ملی انقلابی و جنگ ارتجاعی فرقی قائل نیست و همه چیز را سیاه می بیند و حتی به تخطئه تیوری های لنینی دست می یازد تا حکمتیزم را

^{۱۲} «انکار هر گونه جنگ های ملی در دوران امپریالیزم از نظر تیوری نادرست، از نظر تاریخی اشتباه فاحش و از نظر عملی هم سطح شونیزم اروپایی است. ما که منسوب به ملیت هایی هستیم که صدها میلیون نفر را در اروپا، آفریقا، آسیا و غیره زیر ستم کشیده اند، باید به خلق های ستمدیده بگوییم که جنگ آن ها بر ضد ملت های ما غیر ممکن است؟ (مقاله برنامه نظامی انقلاب پرولتری، لنین)

^{۱۳} «باید بین جنگ های انقلابی و جنگ های ارتجاعی فرق گذاشت. حزب ما هراسی ندارد که به طور علنی اعلام کند که از جنگی که ایرلند ممکن است علیه انگلستان بکند، جنگ مراکش، الجزایر و تونس علیه فرانسه، تریپولی بر ضد ایتالیا، اوکراین، ایران و چین بر ضد روسیه و جنگ های دیگر از این قبیل پشتیبانی خواهد نمود.» (نامه سرگشاده به بوریس سووارین، مجموعه آثار لنین به زبان روسی، جلد ۲۳)

که از گندآب تروتسکیزم آب می خورد، به کرسی بنشاند. حکمتیزم باب دندان امپریالیزم و بخصوص سرمایه امپریالیستی متجاوز است و سرشت آن با تسلیم طلبی عجین شده است.

ما با دو نوع میهن دوستی و جنگ ملی روبرو هستیم. میهن دوستی انقلابی و میهن دوستی ارتجاعی، و همین گونه دو نوع جنگ ملی داریم: جنگ ملی انقلابی و جنگ ملی ارتجاعی. میهن دوستی انقلابی و جنگ ملی انقلابی مورد توجه کمونیست ها قرار دارد و نمی تواند از کنار آن با بی تفاوتی منحصر به فرد از نوع «سوسیالیزم کارگری» بگذرند. ما به حیث کمونیست های انقلابی و نه تخیلی و تفنی، وظیفه خود می دانیم که در جنگ رهایی بخش انقلابی و میهن دوستی پرولتری نقش انقلابی خود را ایفا کنیم. اما میهن دوستی ارتجاعی و جنگ ملی ارتجاعی نه تنها مورد پذیرش مارکسیزم - لنینیزم نیست بلکه این علم انقلابی با قاطعیت علیه آنها قرار دارد و ماهیت ارتجاعی آنها را افشاء و طرد می کند.

مارکس و انگلس که مقاله های متعددی در مورد استعمار در آسیا و جنبش های رهایی بخش ایرلند و لهستان تحریر نموده و از جنبش های رهایی بخش در این کشورها قاطعانه دفاع و حمایت کرده اند، در عین زمان وطن دوستی طبقات ستمگر و سرمایه را ضد انقلابی می خواندند. آنان دفاع از میهن اشغالگر را به حق خائنانه و به سود سرمایه می دانستند. آنان به حق، تداوم حاکمیت ارتجاعی طبقات غارتگر از طریق بلند کردن شعار حفظ منافع ملی و دفاع از میهن را ارتجاعی می خواندند و همین است که در «مانیفست» «میهن پرستی» سرمایه را مردود می دانند، ولی استقلال ملی را فراموش نمی کنند؛ و از آن جمله انگلس بر ضرورت استقلال لهستان تأکید می کند و به دست آوردن آن را کار پرولتاریا می داند. انگلس استقلال لهستان را در دست های پرولتاریای جوان لهستان مامون و مصون می خواند و بورژوازی را شایسته آن نمی داند.

لنین ضمن اینکه از استقلال و جنبش های رهایی بخش انقلابی دفاع می نمود، در عین زمان علیه جنگ های ارتجاعی به نام «میهن دوستی» و «جنگ ملی» بود. لنین نقش مؤثر و ماندگار در انترناسیونال دوم در عرصه تفاوت های جنگ ملی انقلابی و دفاع از میهن امپریالیستی داشت. او ضمن موضع قاطع علیه تسلیم طلبان و مرتدین انترناسیونال دوم و ستایش از جزوه لوکزامبورگ (یونیوس)، به نقد این باور لوکزامبورگ پرداخت که گویا دیگر جنبش های ملی در دوران امپریالیزم محال هستند: «فقط اگر شخصی بخواهد در حقیقت مبالغه کند، از اصل مارکسیستی ماندن در دایره واقعیات منحرف شود، ارزیابی از جنگ کنونی را بر تمام جنگ هایی که در امپریالیزم امکان پذیر اند تعمیم دهد و جنبش های ملی علیه امپریالیزم را فراموش کند، مرتکب اشتباه خواهد شد. تنها استدلال برای دفاع از این حکم که «جنگ های ملی دیگر امکان پذیر نیستند» این است که جهان بین مثنی کوچک از قدرت های «معظم» امپریالیستی تقسیم گشته، که بدین جهت هر جنگی به یک جنگ امپریالیستی تبدیل می شود، اگر چه در اصل یک جنگ ملی بوده باشد، چون که این جنگ با منافع قدرتهای امپریالیستی و با ائتلافات آنها برخورد پیدا می کند.

نادرست بودن این استدلال چشمگیر است. البته این یک اصل اساسی دیالکتیک مارکسیستی است که تمام مرزها در طبیعت و در اجتماع مشروط و متحرک اند که حتی یک پدیده هم نمی توان یافت که در تحت شرایط معینی به ضد خود تبدیل نشود. یک جنگ ملی می تواند به یک جنگ امپریالیستی بدل شود و بر عکس. یک مثال: جنگ های انقلاب کبیر فرانسه به مثابه جنگ های ملی شروع شدند و واقعاً هم چنین بودند. این جنگها انقلابی بوده، در خدمت دفاع از انقلاب کبیر علیه ائتلاف سلطنت های ضد انقلابی قرار داشتند. ولی هنگامی که ناپلئون امپراتوری فرانسه را برپا داشت و تعداد کثیری از دولت های بزرگ ملی اروپا را که از مدتها پیش موجود بوده، قابلیت حیات داشتند به انقیاد درآورد، آن گاه جنگ های ملی فرانسه به جنگ هایی امپریالیستی تبدیل شدند، که از این پس به نوبه خود باعث به وجود آمدن جنگ های آزادی بخش ملی علیه امپراتوری ناپلئون گردیدند.

تنها یک سفسطه گر می تواند فرق بین یک جنگ امپریالیستی و یک جنگ ملی را با یک استدلال که یکی می تواند به دیگری تبدیل شود، مخدوش نماید.

لنین در جملات بالا میان جنگ ملی و جنگ امپریالیستی تفاوت می گذارد و از تبدیل شدن یکی به دیگری صحبت می کند. او همین گونه وطن دوستی امپریالیستی را ارتجاعی می خواند. لنین در پاسخ به پ. کیفسکی (ی. پیاتاکف) صریحاً بین دفاع از سرزمین پدری (وطن) در جنگ های امپریالیستی و جنگ دموکراتیک و انقلابی تفاوت قائل می شود: «دفاع از سرزمین پدری یک دروغ در جریان جنگ امپریالیستی است، اما در جریان جنگی دموکراتیک و انقلابی چنین نیست... تاریخ در گذشته جنگ هایی (جنگ های دموکراتیک و انقلابی) را ثبت کرده (و بسیار محتمل است در آینده ثبت کند و باید چنین کند) که با وجود جایگزین کردن هر نوع «حق» و هر نوع دموکراسی با خشونت طی جنگ از نظر محتوای اجتماعی و نتایج خود به آرمان دموکراسی، و از این رو به سوسیالیزم خدمت کردند.» (تأکید از ماست).

«سوسیالیزم کارگری» بهتر است یکبار نه، ده بار سطور فوق از لنین را با دقت بخواند. تا آن زمان، ما مسئولیت خود را ادا می کنیم و این «سوسیالیزم» را متوجه می سازیم که لنین دفاع از سرزمین پدری (وطن) را منوط به نوعیت و ماهیت جنگ می دانست: آیا جنگی که به راه افتاده،

جنگ میان کشورهای امپریالیستی برای تقسیم منابع و مناطق و انقیاد سرزمین های بیشتر است و یا جنگی است به گفته انگلس برای «آقای خانه خود شدن»؟ لنین جنگ های ملی دموکراتیک انقلابی را که منتج به جامعه دموکراتیک می شود و می تواند به سوسیالیسم خدمت کند، در آینده نیز محتمل دانسته و احتمال چنین جنگ هایی را با قید «باید» ثبت کرده و هیچ محلی برای توجیه های نادرست «سوسیالیسم کارگری» مبنی بر اینکه در عصر امپریالیسم، جنگ آزادی بخش ملی مترقی و انقلابی محال است، نمانده است.

لنین مخالف «دفاع از میهن» به وسیله بورژوازی امپریالیستی است و آن را صاف و ساده فریب مردم عادی و تقلب تاریخی می خواند. لنین در مثالی توضیح می دهد: «... پیش خود مجسم کنید که برده دار که مالک صد برده است با برده دار دیگری که مالک ۲۰۰ برده است برای تقسیم «عادلانه تر» برده ها می جنگد. واضحست که اطلاق مفهوم جنگ «دفاعی» و یا «دفاع از میهن» به این مورد تقلب تاریخی و عملاً فریب صاف و ساده مردم و خورده بورژوا و عوام الناس از طرف برده داران تردست می بود. بورژوازی امپریالیستی امروزی در جنگ کنونی که برای تحکیم و تشدید بردگی بین برده داران درگیر است بخصوص همین طور به وسیله ایدئولوژی «ملی» و مفهوم دفاع میهن **ملت ها را فریب می دهد.** (مقاله سوسیالیسم و جنگ)

لنین به این بسنده نکرده و در مقاله مزبور توضیحات بیشتری ارائه می کند: «اما خود آلمان نه برای آزاد کردن بلکه برای ستمگری به ملت ها می جنگد. وظیفه سوسیالیست ها نیست که به راهزن جواتر و نیرومندتری (آلمان) کمک کنند تا راهزنان پیرتر و سیرتر را غارت نماید. سوسیالیست ها می بایست از مبارزه بین راهزنان استفاده کنند تا همه آنها را سرنگون نمایند. به این منظور سوسیالیست ها باید قبل از هر چیز حقیقت را به مردم بگویند، به ویژه اینکه این جنگ از سه جهت جنگ برده داران برای تحکیم بردگیست. این جنگ اولاً برای تحکیم بردگی مستعمراتست از طریق تقسیم «عادلانه تر» و استثمار «یکدست تر» بعدی آنها؛ ثانیاً برای تحکیم ظلم و تعدی نسبت به ملت های غیر در داخل خود دولت های «بزرگست»، زیرا هم اتریش و هم روسیه (روسیه به مراتب بدتر و بیشتر از اتریش) فقط با این ظلم سرپا ایستاده اند و به وسیله جنگ آنها تشدید می کنند؛ ثالثاً برای تحکیم و تطویل بردگی مزدوریست، زیرا پرولتاریا به تفرق دچار گردیده و تحت فشار واقعیت، و سرمایه داران از جنگ سود برده و ثروتمند می شوند و به آتش اوها و اباطیل ملی دامن زده و ارتجاع را تقویت می کنند و ارتجاع در تمام کشورها، حتی در آزادترین کشورها و جمهوری ها سر بلند کرده است.»

لنین در مقاله «در زیر پرچم دروغین» ضمن توضیح بیشتر جنگ امپریالیستی می نویسد: «... بیائید تصور کنیم که ویژگی تعیین کننده شرایط تاریخی عینی عوض شده و جای سرمایه ای را که برای استقلال ملی حرکت می کرد سرمایه مالی امپریالیستی ارتجاعی بین المللی گرفته است. کشور اولی فی المثل ۳ بر ۴ افریقا را در دست دارد در حالی که کشور دیگر ۱ بر ۴ را. تقسیم دوباره افریقا محتوی عینی جنگ آنهاست. ما بایستی خواهان پیروزی کدام طرف باشیم؟... این مساله دموکراسی امروزی نیست که به کشور اولی کمک کند تا اینکه «حق» خودش را به ۳ بر ۴ افریقا اعمال نماید و یا به کشور دیگر کمک کند (حتی اگر این یکی از قبلی سریع تر رشد اقتصادی می کند) که بتواند آن ۳ بر ۴ را به دست آورد.»

و در «دوران جنگ امپریالیستی، دومین انقلاب در روسیه» در مورد میهن پرستی کاذبانه امپریالیستی صریحاً بیان می کند: «این دو گروه کشورهای محارب هیچ یک از لحاظ غارتگری، درنده خویی و قساوت بی پایان خود در این جنگ، از دیگری دست کمی ندارد ولی برای تحمیل پرولتاریا و منحرف ساختن توجه وی از یگانه جنگ واقعاً آزادی بخش، یعنی جنگ داخلی که هم بر ضد بورژوازی کشور «خویش» و هم بر ضد کشور «یگانه» متوجه باشد، - آری برای این هدف عالی بورژوازی هر کشور با عبارت پردازی های کاذبانه ای در باره میهن پرستی می کوشد جنگ ملی «خویش» را مقدس جلوه گر نماید و مطمئن سازد که هدف مساعی وی پیروزی بر حریف، غارت و تصرف اراضی نبوده، بلکه «رهایی» کلیه ملت های دیگر به جز ملت خویش است.»

اینجاست که باید میان جنگ های امپریالیستی و جنگ های رهایی بخش ملی انقلابی تفاوت قائل شد و هر دو را در یک کفه گذاشتن، اگر از سربو خبری و کم سواد سیاسی نباشد، خیانت به جنبش های رهایی بخش ملی است. ما ضمن دفاع قاطعانه از جنبش های رهایی بخش ملی در عصر امپریالیسم، شدیداً علیه میهن پرستی دروغین بورژوازی امپریالیستی قرار داریم که زیر این پرچم دروغین به غارت و چپاول کشورهای دیگر اقدام می کند.

«سوسیالیسم کارگری» برای اینکه جنبش های رهایی بخش ملی را ارتجاعی نشان دهد، به تجاوز اتحاد جماهیر شوروی به افغانستان در رساله «نقد چپ از موضع طبقه کارگر» تماس گرفته، می نویسد: «دقیقاً، در زمان تجاوز روس ها درجه حرارت ناسیونالیسم چپ ما نسبت به درجه حرارت ناسیونالیسم همه راستی های درگیر جنگ، بمراتب بلند بود و این یک «افتخار» برای این چپ به حساب می آید. باری در این جای شکی

نیست که این چپ بنا به گفته مارکس برای «آزادی کشور بورژوازی»، «استقلال بورژوازی» و «آزادی» بورژوازی ای که دستش بخون و دامنش به شیر تریاک آلوده است، بدون شک «همه سر به سر تن به کشتن» دادند و سر به نابودی. و در ادامه نوشته است: «بهر صورت، حال که رفقای چپ ما طی پنجاه سال از یک طرف در تیوری و پراتیک اصل تیوری مارکس و انگلس در مانفیس را که: پرولتاریا وطن ندارند، رد کرده؛ با تجاوز روس ها پرچم مبارزه طبقاتی را پائین کشیدند و بجایش پرچم مبارزه ملی را بلند کردند؛ در طول عمر مبارزاتی خود برای کارگران ذهناً وطن مصنوعی ساختند، از کارگران دعوت کردند تا مثل این ها وطن پرست شوند در این راه آماده سر و تن دادن باشند؛ و هنوز هم این چپ این پرچم مندرس ارتجاعی را در تبلیغات شان بر دوش میکشد و هیچگاه جوهر مارکسیسم را که همان مبارزه طبقاتی بین کار و سرمایه است مطرح نمیسازد...» و بالاخره این «سوسیالیزم» قبلاً در «سه بیماری چپ های اتوپیست» نتیجه گرفته بود: «پس این استقلال در کدام زمانی آن شرایط را فراهم نموده است که: این طبقه مجبور به عرضه کردن انرژی و خون خود - صرف بخاطر یک لقمه نان - نبوده است؟»

در این مورد سه موضوع را اجمالاً و فشرده مورد بررسی قرار می دهیم: اول، انحرافات چپ در زمان تجاوز اتحاد جماهیر شوروی، نافی جنگ رهایی بخش ملی در کل نیست و مترقی بودن جنگ رهایی بخش ملی را زیر سوال نبرده و از خاصیت انقلابی آن در کشورهایی مثل افغانستان نمی کاهد. دوم، آیا جنگ رهایی بخش ضد تجاوز شوروی بر اساس تیوری های لنینی پیش رفت و تا آخر جنگ عادلانه باقی ماند یا به یک جنگ ارتجاعی تبدیل شد؟ و سوم، آیا هدف از جنگ رهایی بخش ملی الغای مالکیت خصوصی (رفع استثمار طبقه کارگر) و استقرار سوسیالیزم است یا گامی برای تضعیف سرمایه امپریالیستی، اتحاد موقت با بورژوازی ملی و هموار سازی راه برای پیاده کردن سوسیالیزم؟ انحرافات چپ در جریان جنگ ضد اتحاد جماهیر شوروی، قطعاً به معنی رد جنگ رهایی بخش ملی نیست. ایده آلپستی و دگماتیستی خواهد بود که بر اساس انحرافات چپ در جریان آن جنگ، به نفی جنگ رهایی بخش ملی در کل رسید. نه مارکسیزم و نه هم لنینیزم هیچ گاه بر اساس نتیجه نادرستی که بر بنیاد انحرافات یک جریان به دست می آید، به نفی یک پدیده دست نزده است. جنگ ضد اشغال اتحاد جماهیر شوروی، قطعاً یک جنگ رهایی بخش ملی بوده می توانست، اگر چپ در پرتو تیوری های انقلابی به این جنگ پهلوی می زد؛ اما از آن جایی که چپ زیر سایه درشت فاشیست های دینی قرار گرفت و استقلالیت طبقاتی خود را فراموش کرد، مسلماً نتوانست نقش شایسته در این جنگ ایفا نماید. تسلط احزاب بنیادگرا بر جریان جنگ و حمایت قوی امپریالیزم امریکا از تنظیم های جهادی و... باعث شد که این جنگ به یک جنگ ارتجاعی تبدیل شود. لنین درین رابطه می گوید: «حتی یک پدیده را هم نمی توان یافت که در تحت شرایط معینی به ضد خود تبدیل نشود. یک جنگ ملی می تواند به یک جنگ امپریالیستی بدل شود و بر عکس». به ضد تبدیل شدن این جنگ، قطعاً به معنی رد جنگ های آزادی بخش ملی نیست.^{۱۴}

جنگ ضد اتحاد جماهیر شوروی که در اساس یک جنگ رهایی بخش ملی بود، با گذشت زمان به یک جنگ ارتجاعی تبدیل شد و عادلانه بودن جنگ زیر سوال رفت و با در نظر داشت نقش کاملاً تعیین کننده رقابت امپریالیستی امریکا با اتحاد جماهیر شوروی، این جنگ فاقد عنصر ملی شد و به یک جنگ غیر عادلانه و ارتجاعی استحاله نمود.^{۱۵} چپ ها متأسفانه نتوانستند بر اساس تیوری های انقلابی با تعیین حدود و

^{۱۴} جنگ رهایی بخش ملی به طور مثال در چین، ویتنام و کوریا، نه ملامت را به قدرت رساند و نه هم قاچاقچی فاشیست و یا هم جلاد مذهبی و غیر مذهبی را. عکس آن توده ها را از جبروت و ستم استیلاگران خارجی نجات داد و بر اساس تیوری های انقلابی، این کشورها به سوسیالیزم عبور کردند. اینکه بعدها چه انحرافات باعث شد که جای سوسیالیزم را دوباره بورژوازی بگیرد، قطعاً به جنبش رهایی بخش در این کشورها ربطی ندارد.

^{۱۵} برژنسکی در مصاحبه «چطور جیمی کارتر و من مجاهدین را ساختیم» با مجله فرانسوی «بیننده نوین» در مورد رقابت امپریالیستی امریکا با شوروی و کشیدن پای این سرمایه دولتی به افغانستان می نویسد: «روزی که شوروی ها از مرز عبور کردند، به رئیس جمهور کارتر نوشتم: اکنون فرصت آن را داریم که به اتحاد جماهیر شوروی جواب جنگ ویتنام شان را بدهیم. در حقیقت، برای ۱۰ سال مسکو جنگی را پیش برد که حمایت دولت را نداشت، نبردی که باعث تضعیف روحیه آنان شده و در فرجام منجر به شکست امپراتوری شوروی گردید... برای تاریخ جهان چه چیز اهمیت دارد؟ طالبان یا سقوط امپراتوری شوروی؟ عده ای از مسلمانان تحریک شده یا آزادی اروپای مرکزی و پایان جنگ سرد؟» این اظهارات به خوبی نشان می دهد که عنصر ارتجاعی در جنگ ضد اتحاد شوروی به چه اندازه قوی و درشت بوده است. این اظهارات نمایانگر نقش تعیین کننده رقابت امپریالیستی است، رقابتی که با میدان جنگ ساختن افغانستان از اتحاد شوروی انتقام کشید و جهان بیش از پیش در دست امپریالیزم امریکا انحصاری شد. با این اظهارات برژنسکی، دل ما به حال آنانی می سوزد که با وجودی که باور دارند «که امریکا باندهای اسلامی خریده شده را علیه نیروهای آزادیخواه و ملی وچ کرد. باندهای خائن از قبل «سیا» به نام و نشان و ثروت های هنگفت دست یافتند و در مقابل جنگ را از مضمون آزادیخواهانه و دموکراتیک آن تهی کردند»، باز هم به بیماری «نگ افغانی» گرفتار اند و به جای اینکه از شرکت خود در این جنگ به شدت غیرعادلانه و با شعارهای ارتجاعی انتقاد کنند و از اینکه جوانان کمونیست را به این جنگ سوق دادند و قربانی ساختند، جواب

ثغور در این جنگ شرکت کنند. ما قبلاً در مورد این جنگ در کتاب ماندگار «تاریخ، نبرد طبقاتی» نوشته ایم: «امپریالیست ها با تجاوز شوروی به افغانستان، تلاش کردند تا در مضمون و ماهیت جنگ تغییر جدی به وجود آورند. قبل از آن که قیام ها و جنگ ها مهر تنظیم ها و غرب را نخورده بودند این جنگ جزئی از جنگ رهایی بخش ملی به حساب می آمد. اما هر چه تسلط تنظیم ها، با حمایت پاکستان (با احزاب اخوانی و دیوبندی جمعیت العلمای اسلام و جماعت اسلامی)، عربستان سعودی، دولت بنیادگرای ایران و امپریالیزم امریکا بر این جنبش افزایش می یافت، به همان پیمانه جنگ مذهبی تر و وابسته تر می شد تا اینکه شعار کفر و اسلام مطرح شد و با این شعار هزاران بنیادگرای عرب و غیر عرب شامل جنگ شدند و وهابی ها با بکس های مملو از پول به سوی پشاور ره کشیدند... بعد از سال ۱۹۸۳ رهبران تنظیمی و قومندانان جهادی در وابستگی کامل به غرب و ایران قرار گرفتند... این قومندانان امکانات پولی و تسلیحاتی کلانی از «آی. اس. آی» و «سی. آی. ای» می گرفتند. هیچ تصمیم سیاسی و نظامی بدون دستور اربابان غربی، پاکستانی و ایرانی پیاده نمی شد. به این صورت در دو طرف جنگ غیر عادلانه «گلا دیاتور» های بی اراده می جنگیدند.»

جنگ ضد اتحاد جماهیر شوروی زمانی می توانست برای ما جنگ رهایی بخش ملی انقلابی تلقی گردد و شرکت کمونیست ها در آن، رسالت همان روزگار باشد که کمونیست ها بر اساس خط مشخص انقلابی و حفظ استقلال طبقاتی در آن شرکت می کردند و امپریالیست های غربی جنگ مذکور را برای تأمین منافع امپریالیستی گروگان نمی گرفتند. ما در «به پیش» شماره اول نوشتیم: «شرکت در مبارزه مسلحانه به خاطر کسب استقلال و ادامه انقلاب تا به فرجام رساندن انقلاب دموکراتیک نوین و استقرار جامعه سوسیالیستی از رسالت کمونیست های مائوتسه دون اندیشه در آن دوره بود، اما حدود و ثغور شرکت درین مبارزه، چیزی بود که هرگز در آن دوره سنجیده نشد.» برای کمونیست ها جنگ رهایی بخش ملی یعنی: مبارزه برای استقلال با در نظر داشت حفظ استقلال طبقاتی، ادامه انقلاب تا به فرجام رساندن انقلاب دموکراتیک نوین و استقرار جامعه سوسیالیستی. اگر این مامول در مبارزه رهایی بخش ملی رعایت نگردد و استقلال با جامعه دموکراتیک و استقرار جامعه سوسیالیستی پیوند نخورد، مسلماً این جنگ از نظر کمونیست ها یک جنگ رهایی بخش ملی بوده نمی تواند.

چپ در جریان جنگ ضد تجاوز اتحاد جماهیر شوروی، به جای جمهوری ملی - دموکراتیک، شعار جمهوری اسلامی را بلند کرد، استقلال طبقاتی اش را حفظ نمود و چنان در سایه احزاب جهادی و اسلام بازی گم شد که حتی در ارگان های تیوریک - سیاسی به جای چپ، راست نوشتند. این انحرافات قطعاً نمی تواند اهمیت برپایی جنگ رهایی بخش ملی را تنزل دهد.

لنین در «طرح اولیه ترهای مربوط به مسئله ملی و مستعمراتی (برای دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی)» قسماً حدود و ثغور جنگ های رهایی بخش ملی را برای کمونیست ها در مستعمرات مشخص می کند، که متأسفانه چپ ما نتوانست آن را رعایت کند. لنین در این ترها در جریان جنبش رهایی بخش بورژوا - دموکراتیک بر «لزوم مبارزه علیه روحانیون و سایر عناصر مرتجع و قرون وسطایی که در کشورهای عقب مانده صاحب نفوذ هستند» تأکید می کند؛ اما چپ ما ضمن این که حق داشت از تضاد میان این اقشار سود ببرد، نباید زیر سایه ایدیولوژیک روحانیون، در سمت و سو دادن جنگ رهایی بخش ملی به جنگ ارتجاعی نقش ایفا می کرد. چپ ما نه تنها نتوانست علیه روحانیون و سایر عناصر مرتجع و قرون وسطایی مبارزه کند، بلکه خود به نحوی از انحا به ایدیولوژی آنان تسلیم شد.

لنین در مستعمرات بر مبارزه علیه پان اسلامیزم تأکید داشت و در یکی از ترهایش مربوط به مسئله ملی و مستعمراتی ضمن لزوم مبارزه علیه پان اسلامیزم و جریانات نظیر آن می نویسد که اینها «می کوشند جنبش رهایی بخش ضد امپریالیزم و امریکا را با تحکیم موقعیت خان ها و ملاکین و آخوندها و غیره توأم سازند.» اما چپ ما نه تنها این مبارزه را مسکوت گذاشت بلکه خود پرچمدار «جمهوری اسلامی» و «فرهنگ اسلامی» و «حقوق زن به اساس دین مبین اسلام» شد. اگر چپ نمی توانست علیه پان اسلامیزم مبارزه کند، حداقل می توانست به انحراف جمهوری اسلامی خواهی و... نیفتد. چپ نه تنها نتوانست از تضادها میان خان ها و ملاکین و آخوندها استفاده کند و آنها را تضعیف نماید بلکه به تحکیم موقعیت آنان پرداخت و برای ایدیولوژی آنان نوشت و خون داد. چپ نه تنها به تحکیم موقعیت آنان پرداخت بلکه خواستار حاکمیت جمهوری اسلامی آنان نیز شد.

بگویند؛ با تیوری بافی های مبتذل پوپولیستی، این جنگ غیرعادلانه را جنگ برای وطن می خوانند. انقلابیون اگر نمی توانستند که این جنگ را سمت و سو بدهند، قطعاً حق نداشتند با شعارهای بنیادگرا - امپریالیستی هماهنگ شوند؛ اگر نمی توانستند به افشای این جنگ ارتجاعی و باز کردن جبهه جدید دست بزنند، حق نداشتند برای «جمهوری اسلامی» خون بدهند.

چپ باید رعایت می کرد که «ما به مثابه کمونیست ها، فقط در آن مواردی از جنبش رهایی بخش بورژوازی در کشورهای مستعمره باید پشتیبانی کنیم و پشتیبانی می کنیم که این جنبش ها واقعاً انقلابی هستند، وقتی نمایندگان آنها مانع ما نخواهند شد تا دهقانان و توده های وسیع استثمار شوندگان را با روحیه انقلابی تربیت و متشکل نماییم.» (گزارش کمیسیون مامور مسائل ملی و مستعمراتی در کنگره ۲۰ انترناسیونال کمونیستی)

چپ به جای این که کارگران، دهقانان و توده های وسیع استثمار شوندگان و استثمار شونده ها را با روحیه انقلابی تربیت و متشکل نماید، عکس آن اذهان این توده ها را با خرافات دینی و مذهبی مشوب نمود، برای آنان استقرار جمهوری دموکراتیک و حتی جمهوری ملی را دریغ کرد و استقرار مبتدل ترین، کنیفترین، غیر انقلابی ترین و ارتجاعی ترین جمهوری، یعنی جمهوری اسلامی را خواستار شد.

و آخرین مورد این بخش: هدف جنگ رهایی بخش ملی (یا همان جنگ رهایی بخش بورژوا - دموکراتیک) که علیه استثمارگران و پایگاه های محلی آنان برپا می شود، الغای مالکیت خصوصی و استقرار سوسیالیسم نیست، بلکه گامی در راستای تضعیف سرمایه امپریالیستی و نجات از اسارت بیگانه و تداوم آن تا انقلاب دموکراتیک نوین و بالاخره انقلاب سوسیالیستی است. «سوسیالیسم کارگری» کجا خوانده که هدف کمونیست ها از رهایی ملی، جنگ رهایی بخش ملی و انقلاب دموکراتیک، نجات از مالکیت خصوصی باشد؛ از مارکس، انگلس یا لنین؟ «سوسیالیسم کارگری» در برنامه کدام سازمان چپی افغانستان خوانده که ادعا کرده باشد که برای الغای مالکیت خصوصی و برابری به جنگ رهایی بخش ملی دست می زند؟ «سوسیالیسم کارگری» کجا ملاحظه کرده که کمونیست ها ادعا کرده باشند که با پیروزی جنگ رهایی بخش ملی، کار کمونیست ها تمام و دنیا گل و گلزار و کسی گرسنگی و بیکاری و فقر و رنج نخواهد کشید؟ معلوم است که «سوسیالیسم کارگری» هیچ جا چنین مواردی را نخوانده، نه دیده و نه هم ملاحظه کرده؛ اما برای اینکه مارکسیسم را به متاع بنجلی تبدیل کند، چنین بیرحمانه تاکتیک های کمونیستی را به جای ستراتیژی کمونیستی می نشاند. او فراموش می کند که لنین چه داهیان در مورد جنگ های ملی علیه قدرت های امپریالیستی گفته است: «جنگ های ملی علیه قدرت های امپریالیستی نه تنها امکان پذیر و محتمل، بلکه اجتناب ناپذیرند، آنها موقتی و انقلابی اند، هر چند البته برای موفقیت آنها با اشتراک مساعی جمع کثیری از اهالی کشورهای تحت ستم (صدها میلیون در مثالی که از چین و هند آوردیم) مورد لزوم است.» «سوسیالیسم کارگری» خوب می داند که جنگ رهایی بخش ملی موقتی و انقلابی با وجودی که به وسیله پرولتاریا رهبری می شود، تنها کار پرولتاریا نیست که بخواد از طریق آن به الغای مالکیت خصوصی برسد، بلکه چنانچه لنین می گوید برای موفقیت آن تلاش و مساعی جم غفیری از اهالی کشورهای مستعمره لازم است. این جم غفیر که علیه اشغال قدرت امپریالیستی هستند و در یک جبهه متحد ملی گرد می آیند، همه کمونیست نبوده و هدف تمام آنان الغای مالکیت خصوصی و برابری نیست، بلکه رهایی از اسارت سرمایه امپریالیستی است که منافع هر کدام را به نحوی از انحا لطمه می زند.

جنگ رهایی بخش ملی، یک جنگ موقتی و انقلابی است که موفقیت آن منوط به اشتراک جم غفیر مردم است. در این جنگ هدف اساسی الغای مالکیت خصوصی نیست، بلکه آقا شدن خانه خود است؛ هموار کردن راه و زمینه برای انقلاب سوسیالیستی است. مفهوم جنگ رهایی بخش و استقلال ملی برای کمونیست ها تفاوت چشمگیر با بورژوازی داخلی دارد. بورژوازی داخلی تا جایی با جنبش های رهایی بخش و استقلال ملی همراه است که منافعش را تضمین کند. در صورتی که سرمایه امپریالیستی این منافع را تضمین نماید، بورژوازی به جنبش های رهایی بخش و استقلال ملی خیانت می کند. همین دو پهلو بودن بورژوازی ملی است که پرولتاریا در جنگ رهایی بخش ملی با این طبقه در اتحاد موقت قرار می گیرد، زیرا پرولتاریا به خوبی می داند که هدف غایی آن استقلال نیست، بلکه جامعه بی طبقه است. پرولتاریا استقلال طلبی را در خدمت جامعه سوسیالیستی قرار می دهد، در حالیکه بورژوازی داخلی برای تأمین منافعش در برابر بورژوازی کمپرادور به صف استقلال طلبی گرایش پیدا می کند.

این بخش را با سخن ماندگار رفیق ستالین معمار اصلی سوسیالیسم در شوروی، که «سوسیالیسم کارگری» با دیدن نامش پت می کشد، به پایان می بریم: «پرچم استقلال ملی و حاکمیت ملی به کناری پرتاب شده است. شکی نیست که این پرچم را شما وابستگان احزاب کمونیست و دموکراتیک، اگر می خواهید میهن پرستان کشور خود باشید، اگر می خواهید نیروی رهبر ملت باشید، باید بردارید و به پیش ببرید. آن را هیچ کس دیگر بلند نخواهد کرد.» (از سخنرانی ستالین در نهمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی، ۱۴ اکتبر ۱۹۵۲)

انقلاب دموکراتیک: شکل آغازین جنبش پرولتری

در بخش قبلی، جنگ رهایی بخش ملی یعنی جنگ برای استقلال کشور را از دید مارکسیزم - لنینیسم مورد بررسی قرار دادیم. برای ما کمونیست های مارکسیست - لنینیست - مائوتسه دون اندیشه، انقلاب ملی - دموکراتیک (انقلاب دموکراتیک نوین) با انقلاب سوسیالیستی پیوند خورده است؛ اما «سوسیالیزم کارگری» همانطوری که در عصر امپریالیزم خلاف جنبش های رهایی بخش ملی است، مخالف سرسخت انقلاب دموکراتیک نیز است. به باور این «سوسیالیزم»، در عصر امپریالیزم، مرحله خاصی به نام انقلاب دموکراتیک نه در کشورهای امپریالیستی و نه هم در کشورهای عقب افتاده مثل افغانستان وجود دارد. این «سوسیالیزم» باور دارد که دموکراسی در عصر امپریالیزم یک مقوله ارتجاعی و در خدمت سرمایه مالی انحصاری است و کمونیست ها باید آن را از مبارزه شان حذف و یگراست پرچم نبرد میان کار و سرمایه را به اهتزاز درآورده و سوسیالیزم را حاکم سازند.

یک طرف گذاشتن پرچم دموکراسی (حذف مرحله دموکراتیک انقلاب) و یگراست به سوسیالیزم رسیدن، در ظاهر امر بسیار زیبا جلوه می کند. کاش در چنین وضعیتی قرار می داشتیم و بدون این همه راه دشوار، می توانستیم یگراست به سوسیالیزم برسیم و دیکتاتوری پرولتاریا را حاکم سازیم. اما واقعیت های جامعه و وضعیت طبقاتی نیروهایی که باید علیه بورژوازی امپریالیستی بایستند و پرولتاریا را برای رسیدن به سوسیالیزم کمک کنند، به دلخواه ما عمل نکرده، هر طبقه در انقلاب در جستجوی منافع طبقاتی اش می باشد.

پرولتاریا در کنار خود دهقانان و خرده بورژوازی را دارد. دو طبقه ای که به الغای مالکیت خصوصی هیچ علاقه ای ندارند، بلکه در جستجوی انتقال مالکیت هستند. این دو طبقه در صورتی که در انقلاب منافع شان را تأمین شده نبینند، قطعاً در آن شرکت نخواهند کرد. پرولتاریا برای اینکه بتواند این دو طبقه را در کنار خود داشته باشد، مسلماً نمی تواند یگراست به انقلاب سوسیالیستی دست بزند؛ زیرا دهقانان و خرده بورژوازی در آن شرکت نمی کنند و به جای اینکه در کنار پرولتاریا بایستند، در کنار بورژوازی می ایستند، چون ماهیتاً دارای افکار بورژوایی هستند. پس هوشیاری پرولتاریا در این است که قبل از آغاز پله دوم، پله اول (انقلاب دموکراتیک) را بپیمایند، آنهم در کشوری که اشغال شده نباشد، ولی اگر کشوری مثل افغانستان اشغال شده باشد، پرولتاریا ناگزیر اند پله انقلاب ملی - دموکراتیک را طی و بعد به پله سوسیالیزم برسند.

تشدید مبارزه طبقاتی نیاز به آگاهی سیاسی پرولتاریا و سایر زحمتکشانش دارد. مبارزه انفرادی طبقه کارگر، مبارزه در یک کارخانه و یا اعتراض علیه یک کارفرما، مبارزه طبقاتی نیست، بلکه نطفه های اولیه چنین مبارزه به شمار می روند. مبارزه طبقاتی مبارزه ای است که در آن اکثریت پیشرو طبقه کارگر به حیث یک طبقه واحد علیه کل طبقه سرمایه دار و دولت حامی آن در پرتو رهنمودهای مارکسیزم برزمد. طبقه کارگر به این آگاهی برسد که به حیث یک طبقه واحد باید علیه طبقه واحد سرمایه داری عمل کند، نه منفرد. برای رسیدن به چنین مرحله ای، پرولتاریا و زحمتکشانش نیاز دارند از مراحل عبور کنند. یکی از این مراحل، انقلاب دموکراتیک است که زمینه را برای آگاهی سیاسی بیشتر پرولتاریا برای مبارزه طبقاتی (مبارزه بین کار و سرمایه) فراهم می کند. امروز اگر ما در کشور نیمه فیودالی - مستعمره خود شاهد تشدید مبارزه طبقاتی نیستیم، دقیقاً در عدم آگاهی کافی سیاسی طبقه کارگر و طبقات متحد آن است. انقلاب ملی - دموکراتیک بستری برای چنین آگاهی و پرورش است و نیاز است آن را برای انقلاب سوسیالیستی بپیماییم.

ما بخش انقلاب دموکراتیک را باز هم از دید لنین و تیوری های لنینی مورد بررسی قرار می دهیم، زیرا از یک طرف چنانچه «سوسیالیزم کارگری» هم نوشته که مارکس و انگلس خود را پیگیرترین دموکرات ها خوانده اند و از طرف دیگر این «سوسیالیزم» ادعا دارد که در عصر امپریالیزم، در آخرین مرحله سرمایه داری انحصاری، انقلاب دموکراتیک و دموکراسی معنایی ندارد. از آنجایی که لنینیسم، مارکسیزم عصر امپریالیزم یعنی مارکسیزم عصر آخرین مرحله سرمایه داری انحصاری است، ما تلاش می کنیم تا بحث در باره انقلاب دموکراتیک و دموکراسی را در همین چارچوب ادامه دهیم.

«سوسیالیزم کارگری» در رساله «دموکراسی عصر امپریالیزم» نوشته است: «اول، وقتی می گوئیم برای رسیدن به سوسیالیزم از راه دموکراسی نمی رویم، به این معناست که ما کدام مرحله خاصی بنام «انقلاب بورژوا دموکراتیک» پیش رو نداریم. زیرا ما نه در اوضاع روسیه زمان بلشویک ها قرار داریم نه در قرن نوزدهم زمان مارکس و انگلس در اروپا که بورژوازی هنوز برای استقرار سلطه خویش علیه نظام ماقبل سرمایه داری مبارزه می کرد، و لذا دموکراسی برای طبقه کارگر شعار مترقی و لازم بود. ما در آخرین مرحله نظام سرمایه داری یعنی در زمان سلطه سرمایه های انحصاری و انگل قرار داریم که بنابر تحلیل دقیق لنین در کتاب «امپریالیزم بالاترین مرحله سرمایه داری»، نباید به عقب برگردیم یعنی هدف

طبقه کارگر در رابطه با جانشینی امپریالیزم و سرمایه داری وابسته به امپریالیزم، باید سوسیالیزم باشد نه دموکراسی خرده بورژوازی و «آرمان احیای رقابت آزاد که اکنون به آرمان ارتجاعی بدل شده است». «باری، این حکم لنین که جانشین امپریالیزم می باید سوسیالیزم باشد نه دموکراسی خرده بورژوازی، هم در کشورهای امپریالیستی صادق است و هم در کشورهای سرمایه داری وابسته به امپریالیزم مانند افغانستان... ما که شعار مبارزه برای قالب دموکراسی را کنار می گذاریم و شعار مبارزه کار علیه سرمایه را بر دوش می کشیم و از تمام اقشار زحمتکش ضد استثمار و ضد استبداد دعوت می کنیم که بدور این شعار گرد بیایند و شوراهای مستقل خود را بسازند، چیزی طبیعی است که همه این نیروها بر بنیاد منافع طبقاتی و حقوق و آزادی های سیاسی - مدنی خود در نبرد علیه دشمن مشترک (استبداد و استثمار سرمایه)، با طبقه کارگر وارد ائتلاف می شوند نه بر مبنای انارشیزم و یا منافع کدام طبقه خاص.»

چنانچه گفتیم ما از مارکس و انگلس شروع نمی کنیم، زیرا مارکس و انگلس با تحلیل دیالکتیکی شرایط و اوضاع حرکت می کردند. آنان زمانی که انقلاب سوسیالیستی نزدیک است، قطعاً مخالف فعالیت های خرده بورژوازی و حتی حزب خرده بورژوازی بوده اند و با تمام توان از حزب پرولتری و انسجام مستقل طبقه کارگر در یک حزب انقلابی برای انقلاب سوسیالیستی حمایت می کردند و علیه حزب خرده بورژوازی می ایستادند؛ اما زمانی که اوضاع را در مرحله انقلاب خرده بورژوازی و به سود پرولتاریا ارزیابی می کردند، پرولتاریا را مکلف به شرکت در آن و موظف به بدست گرفتن رهبری آن می کردند و یورش بر مالکیت ارضی را تسهیل کننده یورش بر تمام مالکیت می خواندند.

ما آنچنانی که گفتیم از عصر لنین شروع می کنیم. عصری که هم ما و هم «سوسیالیزم کارگری» باور داریم که عصر سرمایه انحصاری مالی، عصر امپریالیزم است؛ عصر آخرین مرحله سرمایه داری، سرمایه داری انگل، طفیلی و امپریالیستی. تیوری های لنین در همین عصر در پراتیک اجتماعی محک خورده و به اثبات رسیده اند. «سوسیالیزم کارگری» در عصر امپریالیزم، انقلاب دموکراتیک را رد و دموکراسی را حذف می کند. اما ما در عصر امپریالیزم، در کشورهای عقب افتاده انقلاب دموکراتیک را نیاز و دموکراسی را ضرورت برای رسیدن به سوسیالیزم می دانیم.

لنین می نویسد: «نحوه رفتار تحقیر آمیز اکونومیزم امپریالیستی نسبت به دموکراسی یک نوع پریشان سازی یا سرکوب تفکر انسان توسط جنگ است.»^{۱۶} این حکم لنین متأسفانه در قسمت «سوسیالیزم کارگری» مصداق می یابد. جنگ شانزده ساله بورژوازی امپریالیستی امریکا - ناتو و تحقیر دموکراسی از طریق نصب دولت پوشالی، جهادی های خونریز، مافیای مواد مخدر و بمباردمان «ب.۵۲» و ریختن «مادر بم ها»، «سوسیالیزم کارگری» را پریشان ساخته و تفکر آن را شدیداً سرکوب کرده است و به همین خاطر بدون تفکر و با پریشان فکری منحصر بفرد علیه دموکراسی قیام کرده، بدون اینکه تشخیص دهد که بین دموکراسی بورژوازی تفاوت هایی وجود دارد. «سوسیالیزم کارگری» با پریشان فکری، دموکراسی بورژوازی امپریالیستی را با دموکراسی که کمونیست ها می خواهند آن را در خدمت توده های پرولتر، دهقان و خرده بورژوا قرار دهند یکسان دانسته، استبداد خونین امپریالیست ها را با جمهوری دموکراتیکی که پرولتاریا از طریق اتحاد طبقات فرو دست و زحمتکش حاکم می سازد، همسان می داند و با سرسام فکری به نتیجه می رسد که دموکراسی دیگر شعار کارگران و طبقات زحمتکش نبوده، یک شعار ارتجاعی است.

لنین ادامه می دهد: «این یک حقیقت است که جنگ امپریالیستی تفاوت بین جمهوری و سلطنت را می زداید. ولی رد کردن جمهوری با این دلیل، یا حتی نسبت به آن رفتاری تحقیر آمیز داشتن، مترادف با اجازه دادن به خود برای مرعوب شدن توسط جنگ، و پریشان شدن فکر توسط دهشت های جنگ است. این روحیه بسیاری از طرفداران شعار «خلع سلاح» (رولاند - هلسر، عناصر جوان در سویس، «چپ های» اسکاندیناوی و غیره) است. حرف آنها این است که بحث کردن در باره به کار گرفتن ارتش یا حتی یک میلیس جهت اهداف انقلابی چه فایده ای دارد هنگامی که در این جنگ تفاوتی بین یک میلیس جمهوریخواه و یک ارتش ثابت سلطنت طلب وجود ندارد، و هنگامی که میلیتاریزم در همه جا دارد کار وحشتناکش را انجام می دهد؟» (پاسخ به پ. کیفسکی (ی. پیاتاکف))

«سوسیالیزم کارگری» هم توسط جنگ امپریالیستی کنونی امریکا - ناتو مرعوب شده و دهشت های جنگ ارتجاعی کنونی که تحت نام «دموکراسی»، «حقوق بشر»، «جامعه مدنی» و... صورت می گیرد، او را چنان آشفته فکر ساخته که رد و انزجار از دموکراسی ساده ترین راهی است که یافته است! این «سوسیالیزم» چنان مرعوب جنگ امپریالیستی با شعار دموکراسی شده که «انتخابات»، «آزادی بیان»، «قانون اساسی»، «حقوق بشر» و «جامعه مدنی» پوشالی را که با پول بورژوازی امپریالیستی تمویل و با «ب.۵۲» این بورژوازی تطبیق می گردد، و امپریالیست ها

^{۱۶} پاسخ به پ. کیفسکی (ی. پیاتاکف)

تلاش می کنند تفاوت های آن را با دموکراسی ای که کمونیست ها مدافع آن هستند بزدایند، در کل دموکراسی نامیده و بالاخره به نتیجه می رسد که در عصر امپریالیزم ماهیت دموکراسی دگرگونه شده و باید از ادبیات کمونیست ها حذف گردیده و پرچم آن فرو گذاشته شود و به جای آن پرچم نبرد بین کار و سرمایه بالا گردد.

«سوسیالیزم کارگری» وطنی که توسط جنگ بورژوازی امپریالیستی مرعوب شده، دولت پوشالی کنونی را دولت دموکراتیکی می داند که به وسیله سرمایه ایجاد شده است و به این طریق بین دولت پوشالی که توسط بورژوازی امپریالیستی از طریق اشغال کشور و دولت جمهوری دموکراتیک که به وسیله پرولتاریا و دهقانان از طریق انقلاب دموکراتیک شکل می گیرد، تفاوتی نگذاشته، به سادگی آن را ارتجاعی می خواند، و بنابراین مرعوب شدن خود را به نمایش می گذارد. هیچ عقل سلیم نمی تواند دموکراسی بورژوازی امپریالیستی را که با اشغال، قتل و کشتار، اسارت و شکنجه، خونریزی و استبداد خونین، غارت و چپاول ... همراه است با دموکراسی ای که از طریق انقلاب دموکراتیک حاکم می شود و زمینه را برای رشد و شکوفایی بیشتر پرولتاریا، دهقانان و سایر طبقات زحمتکش فراهم می سازد، معادل و همسان بداند.

«سوسیالیزم کارگری» شاید تصور کند که حذف دموکراسی در عصر امپریالیزم از ابتکارات و نوآوری های منحصر بفردش است، اما چنین نیست. قبل بر این کیففسکی علیه دموکراسی در عصر امپریالیزم موضع گیری کرده، آن را رد نموده و خواهان حذف آن شده بود. لنین نظریات کیففسکی را چنین فورموله نموده است: «امپریالیزم سرمایه داری بسیار توسعه یافته است؛ امپریالیزم پیش رونده است؛ امپریالیزم نفی دموکراسی است؛ «از این رو»، دموکراسی تحت سرمایه داری «دست نیافتنی» است. جنگ امپریالیستی نقض وقیحانه تمام دموکراسی است، چه از جانب حکومت های سلطنتی عقب مانده باشد یا از جانب جمهوری های مرفی - «از این رو» صحبت در باره «حقوق» (یعنی دموکراسی!) بی فایده است. «تنها» چیزی که می تواند «در مقابل» جنگ امپریالیستی قرار گیرد سوسیالیزم است؛ تنها سوسیالیزم «راه خروج» از این وضع است؛ «از این رو» به پیش گذاشتن شعارهای دموکراتیک در برنامه حداقل ما، یعنی تحت سرمایه داری، یک فریب و توهم است، گنجی یا به تاخیر انداختن است، یعنی به تاخیر انداختن شعار انقلاب سوسیالیستی.»

«سوسیالیزم کارگری» اینک پس از حدوداً ۱۰۰ سال همان چیزی را تکرار می کند که کیففسکی صد سال قبل گفته بود و لنین بیرحمانه آن را نقد کرده به دفاع از دموکراسی در عصر امپریالیزم برخاسته بود. «سوسیالیزم کارگری» در «دموکراسی عصر امپریالیزم» می نویسد: «بورژوازی نیز پس از آنکه سرمایه از مرحله رقابت آزاد بسوی سرمایه داری انحصاری و انگل (سرمایه مالی) رفت و بخصوص زمانی که سوسیالیزم در برابرش الترناتیو قرار گرفت، به سخن دقیق لنین دیگر خصلت آزادی خواهی و دموکراسی طلبی را از دست داده به یک سیستم تمام عیار استثمار و زورگویی توأم با خون ریزی های خطرناک مبدل گردیده است... امروز فقط با شعار آزادی (مبارزه طبقاتی) می توان علیه استثمار و استبداد سرمایه به جنگ رفت، نه از مجرای دموکراسی... از زمانی که سرمایه داری با رقابت آزاد، به سرمایه داری انحصاری و انگل (امپریالیستی) تکامل یافته، دموکراسی دیگر خود رژیمی است مستبد، سالوس و مچاله که طبقه کارگر و زحمتکشان نباید دیگر خود را بفربند و این را شعار رهایی خود بسازند... اما در اوضاع کنونی جهان که اقتصاد امپریالیستی و سرمایه های وابسته به امپریالیزم مناسبات تولیدی حاکم است و روبنای این سیستم یعنی دموکراسی اش به معنای دولت، تقریباً تمام خصایل مرفی خود را به خشونت، خون ریزی و توطئه تعویض کرده است؛ خواست دموکراسی در مقابله با بالاترین مرحله سرمایه داری و سرمایه های تابع، شعار کهن و ارتجاعی است. طبقه کارگر می باید با شعار مرفی تر و کاملاً متضاد با سرمایه انگل و فاسد یعنی با پرچم سوسیالیزم باید به میدان آید و فقط با این شعار است که پرولتاریا با متحدین خود می تواند نظام سرمایه داری را نقد، سرنگون و الغای مالکیت کنند.»

«سوسیالیزم کارگری» که دیگران را برای این که آثار لنین را نمی خوانند، مورد انتقاد قرار می دهد و به قول ایرانی ها گاه گاه در این قسمت تکه می پراند، خود در این زمینه بی خبر تشریف دارد. لنین که باورمند به دموکراسی در عصر امپریالیزم بود و آن را ارتجاعی و کهن نمی خواند، کیففسکی را قاطعانه مورد انتقاد قرار داد و بیداری و رشد جنبش سوسیالیستی علیه امپریالیزم را منوط به پیوند آن با تحریک دموکراتیک دانست. لنین نوشته است: «سرمایه داری به طور عام و امپریالیزم به طور خاص، دموکراسی را به یک فریب تبدیل می کنند - با اینکه سرمایه داری همزمان آرمان های دموکراتیک را بین توده ها پدید می آورد، نهادهای دموکراتیک ایجاد می کند و تضاد بین نفی دموکراسی توسط امپریالیزم و کوشش توده ها برای دست یافتن به دموکراسی را تشدید می کند. سرمایه داری و امپریالیزم تنها می توانند توسط انقلاب اقتصادی سرنگون شوند. آنها نمی توانند با تغییر و تحولات دموکراتیک، حتی «ایده آل»ترین آنها سرنگون شوند. ولی پرولتاریایی که در جریان مبارزه برای دموکراسی آموزش نیافته باشد قادر به انجام یک انقلاب اقتصادی نیست. سرمایه داری نمی تواند بدون مصادره بانکها و بدون الغای مالکیت خصوصی بر وسایل تولید نابود شود. اما این اقدامات انقلابی نمی توانند بدون سازمان دهی کل مردم برای اداره کردن دموکراتیک وسایل تولید

گرفته شده از بورژوازی، بدون کمک گرفتن از تمام توده زحمتکشان، پرولتارها، نیمه پرولتارها و دهقانان خرد برای سازماندهی دموکراتیک صفوف شان، نیروی آنها و مشارکت شان در امور دولتی اجرا شوند. ممکن است گفته شود که جنگ امپریالیستی نفی سه گانه دموکراسی (الف). هر جنگی خشونت را جایگزین «حقوق» می کند؛ ب. امپریالیزم به خودی خود نفی دموکراسی است؛ ج. جنگ امپریالیستی جمهوری را کاملاً با سلطنت برابر می کند) است، ولی بیداری و رشد جنبش سوسیالیستی علیه امپریالیزم به نحو ناگسستگی با رشد مقاومت و تحریک دموکراتیک پیوند دارد. سوسیالیزم به زوال هر دولتی، و در نتیجه هر دموکراسی ای می انجامد، اما سوسیالیزم تنها از طریق دیکتاتوری پرولتاریا که خشونت علیه بورژوازی یعنی اقلیت مردم را با توسعه کامل دموکراسی یعنی مشارکت واقعاً برابر و واقعاً عمومی کل توده مردم در تمام امور دولتی و در تمام مشکلات پیچیده الغای سرمایه داری ترکیب می کند، می تواند اجرا شود.» (تأکیدات از لنین است).

آن چنانی که لنین گفته است، سرمایه داری و به طور خاص سرمایه مالی انحصاری (امپریالیزم) دموکراسی را به فریب تبدیل می کند و با راه اندازی انتخابات دروغین و مهندسی شده، با ایجاد احزاب بورژوایی، نهادهای سرمایه داری و غیره تلاش می کند دموکراسی را به سود خود برای تصاحب هر چه بیشتر قدرت و سلب مالکیت از مردم مورد استفاده قرار دهد. بورژوازی امپریالیستی در کشور ما با ایجاد دولت پوشالی از هارترین دشمنان مردم در لباس جهادی و غیر جهادی، تشکیل پارلمان از وحوش جناور و سایر نهادهای پوشالی در صدد عوامفریبی مردم بوده که متأسفانه «سوسیالیزم کارگری» نیز فریب این بورژوازی امپریالیستی را خورده به حذف دموکراسی در عصر امپریالیزم رسیده است. توده ها نه تنها نمی خواهند دموکراسی حذف شود، بلکه خواست های شان را برای دست یافتن به دموکراسی تشدید می کنند، زیرا توده ها دارای تمایلات دموکراتیک هستند و به خوبی می فهمند که بورژوازی به طور عام و بورژوازی امپریالیستی به طور خاص، طرفدار دموکراسی و توسعه آن تا جایی هستند که به سود منافع طبقاتی شان باشد. بنابراین آن چنانی که لنین در «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک» می گوید که «بورژوازی خودش به خودش خیانت می نماید، بورژوازی به امر آزادی خیانت می کند و برای دموکراتیزم پیگیر مستعد نیست. نفع بورژوازی در این است که اصلاحات لازمه ای که در جهت دموکراسی بورژوازی به عمل می آید کندتر، تدریجی تر، با احتیاط تر، سست تر و از طریق رفورم باشد نه از طریق انقلاب...» توده ها و بخصوص پرولتاریا این را به خوبی درک می کنند که بورژوازی به حیث دموکرات ناپیگیر، از انقلاب بورژوا دموکراتیک دست خواهد کشید و به آن خیانت خواهد کرد؛ تنها طبقاتی که می توانند از انقلاب بورژوا دموکراتیک سود بیشتر ببرند، پرولتاریا و دهقانان هستند، یعنی اکثریت مردم، و آنان این انقلاب را تا به آخر می رسانند.

پرولتاریا قطعاً درک می کند که نابودی سرمایه داری و امپریالیزم با واژگون ساختن زیربنای آن صورت می گیرد، یعنی با انقلاب اقتصادی که بتواند مالکیت خصوصی بر وسایل تولید را به مالکیت اشتراکی تبدیل کند. تبدیل نمودن مالکیت اولی به دومی از طریق تغییرات دموکراتیک و انقلاب دموکراتیک ممکن نیست و وظیفه انقلاب دموکراتیک نیز الغای مالکیت خصوصی نیست، بلکه انقلاب دموکراتیک، پرولتاریا و دهقانان را در زمینه دموکراسی آموزش می دهد؛ پرولتاریا را آموزش می دهد که چگونه برای الغای مالکیت خصوصی و مصادره اقتصاد بورژوایی به سازماندهی دموکراتیک مردم (بخصوص پرولتاریا، دهقانان و خرده بورژوازی) بپردازد. از همین رو لنین می گوید: «جنگ داخلی با قوای قهریه، بلافاصله و در آغاز، بانک ها، کارخانجات، راه های آهن، املاک بزرگ و غیره را مصادره می کند. ولی به منظور مصادره همه اینها، ما مجبوریم انتخاب همه مقامات رسمی و صاحب منصبان توسط مردم را برقرار کنیم، ارتشی که جنگ با بورژوازی را به پیش می برد کاملاً با توده مردم ادغام نماییم، اداره کردن منابع مواد غذایی، تولید و توزیع غذا را کاملاً دموکراتیزه سازیم، و غیره. هدف جنگ داخلی مصادره بانک ها، کارخانجات و غیره، نابود کردن تمام امکانات مقاومت ممکن برای بورژوازی و نابود کردن نیروهای مسلح متعلق به آن است. ولی نمی توان به این هدف، چه از لحاظ صرفاً نظامی یا از لحاظ جنبه های اقتصادی یا سیاسی رسید، مگر اینکه ما در طی جنگ، دموکراسی را همزمان در بین نیروهای مسلح و در «پشت جبهه» خودمان برقرار ساخته و گسترش دهیم.» (پاسخ به پ. کیفسکی، تأکیدات از لنین)

در آغاز این بحث گفتیم که کاش در موقعیتی قرار می داشتیم که بدون عبور از مرحله انقلاب دموکراتیک، به انقلاب سوسیالیستی می رفتیم، اما متأسفانه واقعیت های زمینی چنین نیست، بخصوص در کشور عقب افتاده ای مثل افغانستان که بیشترین بخش آن را دهقانان و خرده بورژوازی می سازد و کارگران هنوز مبارزه طبقاتی را آغاز نکرده، در یک حزب متشکل نشده و به آگاهی سیاسی لازم برای شکل یابی نیز نرسیده اند. ما ناگزیر هستیم وضعیت کنونی جامعه را در نظر بگیریم، آگاهی سیاسی طبقه کارگر را فراموش نکنیم، تمایلات دموکراتیک سایر توده های زحمتکش را نادیده نگیریم و به بهانه انقلاب سوسیالیستی، انقلاب دموکراتیک را به تاخیر نسیان نسپاریم. آنانی که به این امر توجه ندارند و با خیالات شان مارکسیزم را عیار می سازند، به گفته لنین فقط خوش بینان کاملاً ساده لوح هستند که فراموش می کنند درجه اطلاع توده کارگر از هدف های سوسیالیزم و شیوه های اجرای آن هنوز تا چه اندازه کم است. همین سطح پائین آگاهی سیاسی و شکل یابی طبقه

کارگر، تمایلات دموکراتیک دهقانان و خرده بورژوازی و پرورش آنان از لحاظ سیاسی، نیازمندی مرحله انقلاب دموکراتیک را به وجود می آورد. لنین می گوید: «فقط اشخاص کاملاً ساده لوح ممکن است این موضوع را فراموش کنند که درجه اطلاع توده کارگر از هدف های سوسیالیزم و شیوه های اجرای آن هنوز تا چه اندازه کم است. ولی ما همه یقین داریم که آزادی کارگران فقط به دست خود کارگران می تواند انجام گیرد. بدون آگاهی و تشکل توده ها، بدون آماده نمودن و پرورش آنها از راه مبارزه طبقاتی آشکار بر ضد تمام بورژوازی، کوچکترین سخنی در باره انقلاب سوسیالیستی نمی تواند در میان باشد.» (دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک)

ما در اینجا از «سوسیالیزم کارگری» می پرسیم: آیا طبقه کارگر افغانستان به آن آگاهی رسیده است که به حیث یک طبقه تشکل بیابد؟ به حیث یک طبقه در مقابل بورژوازی به مبارزه طبقاتی دست بزند؟ آیا دهقانان و خرده بورژوازی به آن سطحی از آمادگی رسیده اند که به الغای مالکیت خصوصی آری بگویند؟ آیا همان طبقاتی که در مبارزه کار علیه سرمایه با پرولتاریا وارد ائتلاف می شوند، به سطحی پرورش یافته اند که وارد این ائتلاف شوند؟ مطمئناً پاسخ «سوسیالیزم کارگری» به این پرسش ها منفی است. به همین خاطر لنین می گوید: «اگر کارگرانی در موقع خود از ما بپرسند: چرا ما نباید برنامه حداکثر را اجرا نماییم، ما در پاسخ متذکر خواهیم شد توده های مردم که دارای تمایلات دموکراتیک هستند، هنوز از سوسیالیزم خیلی دورند، هنوز تضادهای طبقاتی نضج نگرفته است و هنوز پرولتاریا متشکل نشده است. صدها هزار کارگر را در تمام روسیه متشکل کنید ببینیم، حسن نظر نسبت به برنامه خود را در بین میلیونها کارگر تعمیم دهید ببینیم! سعی کنید این کار را انجام دهید و تنها به جملات پر سروصدا ولی توخالی انارشستی اکتفا نوزدید، آن وقت فوراً خواهید دید که عملی کردن این تشکل و بسط این فرهنگ سوسیالیستی منوط است به اجرای هر چه کاملتر اصلاحات دموکراتیک.» (دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک)

باز هم از «سوسیالیزم کارگری» می پرسیم: با وجودی که باور دارید «در افغانستان بی تردید رشد طبقه کارگر به نسبت عدم رشد صنایع این کشور، مثل رشد سریع کارگران صنعتی در روسیه اوایل قرن ۲۰ نیست» (دموکراسی عصر امپریالیزم) آیا نفی انقلاب دموکراتیک و سخن از انقلاب سوسیالیستی تان به جملات پر سر و صدا و توخالی انارشستی نمی ماند؟ آیا با وجودی که باور دارید «جامعه سوسیالیستی به روی تولید بزرگ، فراوانی ثروت، بر زمینه های فرهنگ عالی و رشد کمی و کیفی نیروهای مولده یعنی طبقه کارگر اعمار می گردد نه بروی تولید خرده پا، فرهنگ عقب افتاده، فقر ثروت و نا استواری طبقه کارگر» (پلاتفرم گفتمان) - آیا سخن از انقلاب سوسیالیستی و نفی انقلاب دموکراتیک در کشور عقب افتاده ای مثل افغانستان به یاهو گویی نمی ماند؟ با وجودی که باور دارید «... طبقه کارگر افغانستان نه متشکل است و نه آگاه» و «افغانستان دارای کارخانجات بزرگ نبوده بنا کارگرانش بیشتر فرقه های ارتشی اکثراً زیر یک سقف نیستند... طبقه کارگر افغانستان فاقد تشکل فعال و موثر مخصوص بخود است...» (نقد چپ...) آیا با این وضعیت پرولتاریا و سطح آگاهی نازل آن سخن از انقلاب سوسیالیستی، سخن غیرعقلانه نیست؟ با وجودی که باور دارید «برای بسیج و بیداری طبقه کارگر کشور که از یک طرف به افکار و جنبش وی، روس ها و غلامانش خیانت کرده از جانب دیگر در اثر جنگ های طولانی، سلطه امپریالیست ها، استبداد مذهبی جهادی ها، طالبان و داعش، فقر مزمن، بیکاری و مهم تر از همه، نبود تشکل های فعال کارگری، بصورت تأسفباری ایزوله و پراکنده است؛ برای بیداری و بسیجش، شجاعت و حوصله «هراکلسی» در کار است» (دموکراسی عصر امپریالیزم) آیا با این طبقه که به شکل تأسفباری ایزوله و پراکنده است و بیداری و بسیجش، شجاعت و حوصله هراکلسی می خواهد، صحبت از انقلاب سوسیالیستی نمایانگر جمله بافی «انقلابی» نیست؟ با وجودی که باور دارید «سوسیالیزم نه رویا و نه نیت های مخمسه آمیز، بلکه علم بوده و این علم مستقیماً به روند رشد جامعه سرمایه داری، حدود رشد شعور سیاسی طبقاتی - طبقه کارگر، بکاربرد اسلوب حل تضاد بین کار و سرمایه تعلق دارد؛ لذا، تا هنگامی که طبقه کارگر خود را در سطح مبارزه طبقاتی قاطع آگاه نساخته و سازمان نداده، سرمایه را با تمام تار و پود آن مورد هجوم قرار ندهد، همه خواست های «برابری و عدالت اجتماعی» عقل گرایی های سوسیال منشانه، رویاهای پوچ و مسخره ای بیش نیستند»، با آن هم مرحله انقلاب دموکراتیک را حذف کردن و از انقلاب سوسیالیستی حرف زدن اگر بیهوده گویی تان نیست، پس چیست؟

می دانیم و قطعاً می دانیم که پاسخ «سوسیالیزم کارگری» به این پرسش ها منفی است. این آشفته فکری «انقلابی» «سوسیالیزم کارگری» است که آنها را به مرحله جمله بافی «انقلابی» می کشاند. ورنه چه بهتر که بر اساس حکم داهیانه لنین، «سوسیالیزم کارگری» صدها هزار کارگر را در تمام افغانستان متشکل کند، حسن نظر نسبت به برنامه خود را در بین میلیونها کارگر تعمیم دهد، آن گاه خواهد دید که عملی کردن این تشکل و بسط این فرهنگ سوسیالیستی منوط است به اجرای هر چه کاملتر اصلاحات دموکراتیک که لنین باورمند بود از طریق انقلاب باید صورت گیرد نه ریفورم.

انقلاب دموکراتیک آن چنان که «سوسیالیزم کارگری» ادعا می کند تنها حل مسئله دهقان و زمین نیست، تنها مسئله دولت های مطلقه نیست، بلکه چنانچه در فوق تذکر داده شد، مرحله پرورش و آموزش پرولتاریا نیز است تا به جای ریفورم از طریق انقلاب به اصلاحات عمیق دموکراتیک دست بزند و به نفع انقلاب سوسیالیستی گام بردارد. ما می پذیریم که انقلاب بورژوا دموکراتیک از لحاظ منافع دارای سه پهلوی است: منافع بورژوازی، منافع دهقانان - خرده بورژوازی و منافع پرولتاریا. ما در فوق منافع پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک را از دید لنینیزم مورد بررسی قرار دادیم. در این بخش منافع دهقانان و خرده بورژوازی را در انقلاب دموکراتیک به بررسی می گیریم و از منافع بورژوازی در این انقلاب می گذریم، چون می دانیم که بورژوازی تا جایی انقلاب دموکراتیک را همراهی می کند که به سود طبقاتی اش باشد و برای همین ما عجالتاً با منافع این همیار غیر پیگیر انقلاب دموکراتیک کاری نداریم.

«سوسیالیزم کارگری» در «دموکراسی عصر امپریالیزم» نوشته است: «رفتن از راه دموکراسی (انقلاب دموکراتیک) در تعدادی از کشورها زمانی مطرح بود که آنجا هنوز مسئله دهقان و زمین حل نشده بود، دولت ها مطلقه و هنوز متکی به مالکان ارضی بودند...» چنانچه در فوق گفتیم مسئله دهقان و زمین با وجودی که یکی از فکتورهای اصلی انقلاب دموکراتیک را می سازد، اما «سوسیالیزم کارگری» فراموش می کند که در کنار آن، پرورش پرولتاریا و ارتقای آگاهی سیاسی این طبقه و طبقه دهقان و تثبیت آزادی های سیاسی نیز در این انقلاب مطرح است. لنین در «سوسیالیزم و دهقانان» انقلاب دموکراتیک را «انقلاب تمام مردم» می داند که دارای منافع متضاد طبقاتی هستند، و نابودی استبداد، تثبیت آزادی سیاسی و تجلی آشکار و مستقیم منافع طبقات غالب را در سازمان و اداره دولت، از نتایج این انقلاب می خواند. «سوسیالیزم کارگری» ملاحظه می کند که انقلاب دموکراتیک تنها حل مسئله دهقانان نیست، بلکه انقلاب تمام مردم است: انقلاب پرولتاریا، انقلاب دهقانان و انقلاب خرده بورژوازی که منافع شان با منافع عده انگشت شمار در تضاد قرار می گیرد. انقلاب دموکراتیک، آن چنانی که «سوسیالیزم کارگری» می گوید تنها در کشورهایی مطرح نیست که دولت های آن متکی به ملاکان ارضی باشند، بلکه در تمام کشورهایی که در آن سیستم ارباب - رعیتی حاکم باشد، نیز مطرح است؛ زیرا این انقلاب استبداد را نابود می کند، آزادی های سیاسی را تأمین می کند و منافع طبقات غالب را در سازماندهی اقتصاد، اداره و دولت متجلی می سازد.

انقلاب دموکراتیک بستری برای هموایی و متحدسازی دهقانان با پرولتاریا است. دهقانان با روح بورژوا دموکراتیک و با افکار خرده بورژوایی، ایده «سوسیالیزه کردن» و الغای مالکیت خصوصی را در ذهن ندارند. آنانی فقط تلاش دارند که از زیر تیغ فئودالیزم به آزادی برسند و زمین را از چنگال فئودال ها بیرون بکشند که ضبط املاک فئودال ها خود یکی از صور پرورش بر مالکیت خصوصی است، و برای همین، دهقانان از انقلاب دموکراتیک به طور کامل طرفداری نموده و نقش اساسی در آن ایفا می کنند. بورژوازی از همین تمایلات دهقانان برای همیاری با خود برای ضربه زدن به فئودالیزم سود می برد. پرولتاریا قطعاً حق ندارد دهقانان را به بورژوازی بسپارد، بلکه وظیفه پرولتاریا است که در انقلاب دموکراتیک شرکت نموده، متحدانه با دهقانان، فئودالیزم را نابود نموده و راه را برای پذیرفتن برنامه انقلابی پرولتاریا توسط دهقانان هموار ساخته و توده های دهقان را تا سطح انقلابی ارتقا دهد.

انقلاب دموکراتیک، هم پرولتاریا و هم دهقانان را آموزش می دهد، پرورش می دهد و دهقانان را به متحدین واقعی پرولتاریا تبدیل می کند. ما از «سوسیالیزم کارگری» می پرسیم: در صورتی که پرولتاریا و دهقانان به قول لنین در پراکندگی، بی فرهنگی و جهل به سر ببرند و نفوذ کمونیست ها بر پرولتاریا در حد هیچ باشد و نتوانند در توده دهقانان نفوذ انقلابی نمایند، در چنین وضعیتی چه راه حلی پیشنهاد می کند، راه انقلاب دموکراتیک یا راه انقلاب سوسیالیستی؟ آیا این «سوسیالیزم» با پراکندگی، بی فرهنگی و جهل پرولتاریا و دهقانان می تواند انقلاب سوسیالیستی به راه بیاندازد؟ آیا «دهقانان که طبقه مولد پراکنده و خرده پا است، میخکوب در مناسبات کهن روستایی، محروم از فرهنگ مدرن دنیای سرمایه داری و در نهایت بیگانه از موضع و اخلاق کارگری» است؟^{۱۷} می تواند با پرولتاریا در «ائتلاف» قرار بگیرد و هر دو آن طوری که می گوئید به طرف انقلاب سوسیالیستی بروند؟

برای انقلاب و آن هم انقلاب سوسیالیستی به نیروی منسجم، پیشرو و دانا نیاز است. حال اگر ما تلاش داریم هر چه سریعتر انقلاب سوسیالیستی را با اتحاد مردم (پرولتاریا، دهقانان و خرده بورژوازی) آغاز و به انجام برسانیم، نیاز است تا این نیروها منسجم شوند، آگاه شوند و پیشگام و پیشتاز باشند. این امر نه با اصلاحات تدریجی و کار گند دموکراتیک، بلکه با انقلاب دموکراتیک صورت می گیرد، زیرا به گفته لنین «... انقلاب به سرعت مجتمع می نماید و به سرعت اذهان را روشن می سازد. هر گامی که انقلاب به سوی تکامل بر می دارد توده را بیدار می

^{۱۷} «نقد چپ از موضع طبقه کارگر» (ناصر)

کند و با نیروی غیر قابل دفعی او را به طرف برنامه انقلابی، یعنی یگانه چیزی که به طور پیگیر و به نحو جامعی منافع واقعی و حیاتی وی را منعکس می کند، می کشاند.» (دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک)

باز هم از «سوسیالیزم کارگری» می پرسیم؛ شما که با ائتلاف دهقانان و خرده بورژوازی با پرولتاریا انقلاب سوسیالیستی راه اندازی می کنید، چگونه می توانید «اراده واحد» میان اینها به وجود بیاورید در حالی که به قول لنین «پرولتاریا نمی تواند با خرده بورژوازی اراده واحد داشته باشد»؟ دهقانان و خرده بورژوازی با پرولتاریا در ایجاد جامعه سوسیالیستی اراده واحد ندارند. در تنها جایی که می تواند این اراده واحد به وجود بیاید انقلاب دموکراتیک است. زیرا انقلاب دموکراتیک یک انقلاب همگانی است و به قول لنین «در همان حدودی که این انقلاب حوائج و تقاضاهای همگانی را برآورده می نماید در همان حدود هم در آن وحدت اراده وجود دارد. در خارج از حدود دموکراتیزم از وحدت اراده بین پرولتاریا و بورژوازی دهقانی جای سخنی هم نمی تواند باشد. مبارزه طبقاتی بین آنها امری است ناگزیر ولی در زمینه جمهوری دموکراتیک عمیق ترین و وسیع ترین مبارزه در راه سوسیالیزم خواهد بود.» (دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک، تأکید از لنین)

انقلاب دموکراتیک، دهقانان را از ستم و منجانب فیودالیزم و خواری و ذلت و استبداد ارباب نجات می دهد (به دست آوردن آزادی) و این ها سبب می شود که دهقانان به انقلاب دموکراتیک تمایل داشته باشند. دهقانان در انقلاب دموکراتیک بسیاری از چیزهایی را به دست می آورند که قبلاً فاقد آن بودند. حاکمیت مردم نه تنها به ضرر دهقانان نیست بلکه دهقانان آن را به سود خود می دانند و به جای فیودالیزم جمهوری دموکراتیک نه تنها ارجحیت پیدا می کند بلکه به آرزوی شان تبدیل می شود؛ و همین است که گرایش توده دهقان به سوی پرولتاریا قویتر می گردد.

برای دهقانان در کنار به دست آوردن آزادی، به دست آوردن زمین نیز در انقلاب دموکراتیک اهمیت دارد. این خواست دلبستگی آنان را به انقلاب دموکراتیک بیشتر می سازد، زیرا انقلاب دموکراتیک دهقانان را یاری می رساند تا تمام اراضی را از فیودال ها به دهقانان انتقال دهد و این برای پرولتاریا اهمیت دارد زیرا به قول مارکس «ضربه ای که بر پیکر مالکیت ارضی نواخته شود، نواختن ضربه های ناگزیر بعدی را بر مالکیت به طور اعم تسهیل خواهد کرد.» (مارکس خطاب به کریژ)

با وجودی که برای پرولتاریا انقلاب دموکراتیک حل مسئله ارضی نیست، بلکه حل مسئله دموکراسی است تا شرایط برای آموزش، پرورش و بسیج پرولتاریا و جلب دهقانان با رهایی از تیغ فیودالیزم و سایر زحمتکشان به سوی طبقه پرولتاریا برای انقلاب سوسیالیستی فراهم شود، با آن هم پرولتاریا از انتقال زمین از مالکان ارضی به دهقانان حمایت و پشتیبانی می کند. این حمایت و پشتیبانی بر اساس اهمیت سیاسی - طبقاتی مسئله ارضی برای پرولتاریا است نه بر بنیاد منافع اقتصادی دهقان. زیرا حل مسئله ارضی دو راه دارد: یکی از بالا به پائین (امپریالیزم و پایگاه داخلی آن) و دومی از پائین به بالا (انقلاب دموکراتیک به وسیله دهقانان و پرولتاریا). راه اولی، راه حل آرام، تدریجی و مسالمت آمیز توأم با اصلاحات از بالا همراه است و راه دومی راه حل توفانی، ناگهانی و سریع است که به وسیله اتحاد پرولتاریا و دهقانان صورت می گیرد. لنین به جای راه اول (اصلاحات)، راه دومی (انقلاب دموکراتیک) را بر میگزیند زیرا «برای کارگران، به عکس سودمندتر است که اصلاحات لازمه ای که در جهت دموکراسی بورژوازی به عمل می آید از طریق رفرم نبوده بلکه از طریق انقلاب باشد، زیرا راه رفرم راه تاخیر است، راه دفع الوقت است، راه زوال تدریجی و دردناک اعضای از پیکر مردم است که در حال فساد می باشد. از فاسد شدن این اعضا در درجه اول و بیش از همه پرولتاریا و دهقانان آسیب می بینند. راه انقلابی عمل جراحی سریعی است که درد آن برای پرولتاریا از همه کمتر است، این راه - راه قطع مستقیم اعضای در حال فساد است، راه کمترین گذشت و کمترین احتیاط نسبت به سلطنت و موسسات منفور و پلید وابسته به آن است که فساد آنها فضا را مسموم می کند.» و راهی را که لنین برگزیده، حل سیاسی و حل مسئله دموکراسی است تا موانع سیاسی که سبب عدم آمادگی پرولتاریا برای حرکت به سوی انقلاب سوسیالیستی می شود، رفع گردد. اگر خواست های اقتصادی دهقانان به این امر یاری برساند، پرولتاریا از آن پشتیبانی می کند و مورد حمایت قرار می دهد. لنین هم بر همین مبنا بر اهمیت مسئله ارضی و حل انقلابی آن تأکید می کند، چون مسئله ارضی پایه اقتصادی انقلاب دموکراتیک است که می تواند بنای جامعه کهن، فیودالی و استبدادی و خواری و مذلّت را سرنگون کند «تا مگر نسلی از مردمان شجاع و آزاد به وجود (آید)، کشوری جدید و جمهوری بنا (شود) که در آن مبارزه پرولتری... برای سوسیالیزم بتواند آزادانه گسترش یابد.» (هفت مقاله در باره مساله ارضی و جنبش دهقانی - لنین)

اما «سوسیالیزم کارگری» برداشت بسیار عامیانه، مبتذل و میان تهی از مسئله ارضی در انقلاب دموکراتیک دارد. این «سوسیالیزم» در «نقد چپ...» می نویسد: «لنین طی بیش از ۳۰ سال مبارزه خود برای بلشویک ها و چپ ما این را در آثار متعدد خود... در رابطه با برخورد بلشویک ها نسبت به زمین و دهقانان آموزش داد: که گاهی استقلال مبارزاتی طبقه کارگر در سیاست، اقتصاد و ایدئولوژی را در مبارزه علیه کل نظام سرمایه

داری از یاد نبرند و در حد بینش و اهداف دهقانان و سایر اعضای خانواده بورژوازی تنزل ندهند؛ توزیع زمین به دهقانان را گاهی در برنامه عمل خود نگنجانند و هیچگاه دست باز خود در رابطه با زمین را نبندند...» و در جای دیگر از همین سند می نویسد: «اگر برنامه های کاری کلکسیون سازمان های چپ پوپولیست افغانستان را پیش روی خود بگذارید در آن بندی را می یابید بنام «انقلاب دموکراتیک نوین»، در محراق این انقلاب، خلاف گفته های صریح مارکس، انگلس و لنین، توزیع زمین به دهقانان بی زمین و کم زمین قرار دارد، کاری که بورژوازی بر مبنای رسالت تاریخی از دهقانان پرولتر می سازد یعنی «گورکنان خود را» خود بوجود می آورد، ولی اتوپيست های ما با استفاده از این شعار بسیار قدیمی و ارتجاعی که «زمین از آن کشت کار» با دادن توتّه زمینی، از این کارگران دوباره خرده بورژوا می سازند و به کمیت طبقه کارگر یعنی همان شرط اساسی مارکس برای انقلاب علیه بورژوازی را صدمه جدی می زنند انسان آزاد شده از زمین را دوباره بر زمین وابسته می سازند. دوستان اتوپيست ما با تحقق «انقلاب دموکراتیک نوین» در این خیال اند که با دادن زمین به دهقان روزگار دهقانان به خواهد شد، اما مارکس، انگلس و لنین چرا با شدیدترین وجهی مخالف توزیع زمین به دهقانان و این نوع به سازی روزگار این طبقه بوده اند؟ آیا این سه بهروزی دهقانان را نمی خواستند؟! این ها چرا معتقدند که زمین بجای توزیع به دهقانان، باید «ملی» شده در خدمت همه قرار گیرد؟ پاسخ این است که مارکس، انگلس و لنین شخصیت های بزرگ، ریالیست های انقلابی اند، نه شخصیت های پوپولیست، زاهدان خرده بورژوا و اتوپيست.»

چنانچه در اول این بخش گفتیم، تلاش می کنیم این بخش را در پرتو تیوری های لنین ادامه دهیم. از اینرو پاراگراف فوق «سوسیالیزم کارگری» را نیز طبق گفته های لنین مورد بررسی قرار می دهیم. دهقانان به دو منظور در انقلاب دموکراتیک شرکت می کنند: حصول آزادی و به دست آوردن زمین. زمین را دهقانان از طریق انقلاب با مصادره زمین از مالکان ارضی به دهقانان انتقال می دهند. مارکس و لنین این یورش را برای یورش علیه تمام صور مالکیت سودمند می دانند. لنین می نویسد: «مارکس با اتخاذ موضعی دیالکتیکی، به عبارت دیگر با بررسی و مطالعه همه جانبه جنبش، با به حساب آوردن گذشته و آینده هر دو، جنبه انقلابی یورش بر مالکیت خصوصی ارضی را تشخیص می دهد. او جنبش خرده بورژوایی را به مثابه شکلی آغازین و خاص از جنبش پرولتاری، شکلی آغازین از جنبش کمونیستی، باز می شناسد.» (هفت مقاله...) و مارکس خطاب به کریژ می گوید: «ضربه ای که بر پیکر مالکیت ارضی نواخته شود، نواختن ضربه های ناگزیر بعدی بر مالکیت به طور اعم را تسهیل خواهد کرد. عمل انقلابی طبقه فرودست برای ایجاد تغییری که رونق و رفاهی موقت به بار خواهد آورد، و آنهم نه به هیچوجه برای همه، موجب تسهیل عمل انقلابی ناگزیر و بعدی فرودست ترین طبقه برای ایجاد آن تغییری می شود که سعادت کامل بشری را برای همه رنجبران واقعاً تضمین نماید.» (هفت مقاله...)

«سوسیالیزم کارگری» به خوبی می داند که این جنبش خرده بورژوایی خواستار الغای مالکیت خصوصی نیست، بلکه به اساس منافع طبقاتی اش بر مالکیت ارضی یورش می برد و این یورش هم برای تفنّن نیست، برای رهایی از ستم مالکان ارضی و به دست آوردن زمین است و این به دست آوردن زمین طبعاً مالکیت دهقان بر زمین را با خود به همراه دارد. پرولتاریا هم این را می داند که گرایش مالکیت در دهقان صاحب زمین با تسریع انقلاب، تعارض او را با پرولتاریا سریعتر و شدیدتر می سازد، اما با وجود همه اینها از انقلاب دموکراتیک و از جنبش دهقانی دفاع و حمایت می کند، زیرا چنانچه مارکس و لنین گفته اند، یورش بر این مالکیت، زمینه را برای ضربه های بعدی بر اشکال دیگر مالکیت فراهم می سازد.

لنین می نویسد: «دهقان به زمین نیاز دارد، و احساس انقلابی اش، حس غریزی و بدوی اش، از دموکراسی نمی تواند بیان دیگری غیر از دست گذاشتن بروی زمین ملاکین بیابد.» (هفت مقاله...) لنین به خوبی می گوید که «چهل دهقان، قبل از هر چیز با عجز او از درک جنبه سیاسی جنبش، با عجز او از درک مثلاً اینکه بدون تغییرات دموکراتیک ریشه ای در کل ساختار سیاسی کل حکومت هرگونه پیشرفت پایداری در جهت گسترش مالکیت زمین مطلقاً غیر ممکن است، آشکار می شود.» (هفت مقاله...) و همین است که لنین می گوید: «لیکن به این مجوز از جنبش دهقانی روی برگرداندن، بی مایگی و فضل فروشی محض خواهد بود. خیر در ماهیت انقلابی و دموکراتیک این جنبش شک نمی توان داشت و ما باید از آن پشتیبانی کنیم، آن را بسط دهیم، به جنبش برخوردار از آگاهی سیاسی بدل سازیم، آن را به جلو سوق دهیم، و همگام با آن تا انتها برویم...» (هفت مقاله...)

تب دهقانان برای به دست آوردن زمین یکی از فکتهایی است که دهقانان برای آن به انقلاب دموکراتیک پهلوی می زنند، اما پرولتاریا ضمن اینکه از این خواست دهقانان پشتیبانی می کند، تلاش می کند دهقانان را با آگاهی سیاسی مسلح سازد، تلاش دارد دهقانان را آگاه کند تا در کنار پرولتاریا برای الغای مالکیت خصوصی که سبب بهروزی همه زحمتکشان می شود، برزمد. پرولتاریا با وجودی که سطح جهل و نادانی دهقانان را به خوبی می داند، تلاش دارد جنبه سیاسی این انقلاب را بیش از پیش تقویت نماید و آن را تا انتها برساند، تا سوسیالیزم برساند، تا

الغای کامل مالکیت خصوصی برساند و به همین منظور جنبش دهقانی را همراهی می کند، آنهم همراهی کامل. پرولتاریا از اینکه دهقانان بتوانند تمام اراضی را با کمک پرولتاریا به شیوه های انقلابی از چنگال مالکان بیرون بکشند، دستاورد عظیم هم برای رشد کلی اجتماعی و هم برای رشد پرولتاریا می داند.^{۱۸}

اما در مورد این موضوع که «اتویست های ما با استفاده از این شعار بسیار قدیمی و ارتجاعی که «زمین از آن کشت کار» با دادن توتّه زمین، از این کارگران دوباره خرده بورژوا می سازند و به کمیت طبقه کارگر یعنی همان شرط اساسی مارکس برای انقلاب علیه بورژوازی را صدمه جدی می زنند انسان آزاد شده از زمین را دوباره بر زمین وابسته می سازند»، اجمالاً ابراز می داریم اینکه: اول، این کمونیست ها نیستند که برای دهقانان توتّه زمین می دهند، بلکه این خود دهقانان اند که علیه مالکیت مالکان ارضی یورش می برند و کمونیست ها به طور کامل این یورش دهقانان را همراهی می کنند و به قول لنین کشیدن تمام اراضی را به شیوه انقلابی از چنگال مالکان توسط دهقانان، دستاورد عظیم برای پرولتاریا می داند. دوم، اگر دهقانان موفق شوند که تمام اراضی را از چنگال مالکان بیرون بکشند، این امر باز هم به قول لنین «حتی آن وقت هم، تعداد توده کارگران مزدی در زراعت تنها به طور موقت کاهش خواهد یافت، ولی در هیچ صورتی این توده به کلی از میان نخواهد رفت. حتی آن وقت هم منافع کارگران مزدی روستا منافعی مستقل باقی خواهد ماند». و سوم، «در نظر یک سوسیال دموکرات، روی آوردن از یک طبقه به طبقه دیگر و از یک رده به رده دیگر از زارعین و خرده مالکین، هیچ نتیجه ای در بر ندارد، مگر آنکه با دستاورد سیاسی که مبارزه طبقاتی پرولتاریا را تسهیل کند، همراه باشد.» (هفت مقاله در باره مساله ارضی و جنبش دهقانی - لنین)

«سوسیالیزم کارگری» به راه نادرست رفته است که گویا در انقلاب دموکراتیک و با بیرون کشیدن زمین از چنگال مالکان ارضی، دهقانان به بهروزی می رسند. ما از «سوسیالیزم کارگری» دوستانه می خواهیم که افکار غلط و نادرست خود را به دیگران وصله نکنند. هیچ کمونیستی چنین غلط نمی اندیشد. کمونیست ها به خوبی می دانند که انقلاب دموکراتیک، اولین یورش بر مالکیت است که می تواند یورش بر صور دیگر مالکیت را تسهیل نماید، نه حل نهایی مسئله بهروزی و رفاه و برابری. لطفاً انقلاب دموکراتیک را با انقلاب سوسیالیستی خلط نکنید. مغشوش کردن این دو جز عجز کامل از درک تفاوت اهداف این دو و بی سوادی تان چیز دیگری بوده نمی تواند. لنین چه داهیانه گفته است: «به این دلیل است که ما باید یکبار دیگر اصول ابتدایی را تکرار کنیم. جنبش دهقانی امروزی در روسیه برای چه چیز مبارزه می کند؟ برای زمین و آزادی. پیروزی کامل این جنبش چه اهمیتی خواهد داشت؟ بعد از کسب آزادی، این جنبش سلطه اربابان و بوروکرات ها را در دستگاه اجرایی دولتی از بین خواهد برد. وقتی زمین به دست آمد، املاک اربابان را به دهقانان خواهد داد. آیا کسب آزادی کامل و سلب کامل مالکیت از اربابان، تولید کالایی را از میان خواهد برد؟ نه. آیا کسب آزادی کامل و سلب مالکیت از اربابان، کشاورزی فردی (خصوصی - م) دهقانان در ده یا زمین های «سوسیالیستی شده» را از میان خواهد برد؟ نه. آیا کسب آزادی کامل و سلب مالکیت کامل از اربابان، شکاف عمیقی که دهقان ثروتمند صاحب اسبان و گاوان متعدد را از خوش نشین و کارگر کشاورزی روزمره جدا می کند، یعنی شکاف میان بورژوازی و پرولتاریای ده را از میان خواهد برد؟ نه. برعکس، هر چه بالاترین قشر اجتماعی (اربابان) بنیادی تر نابود گردد، جدایی طبقاتی میان بورژوازی و پرولتاریا عمیقتر می شود. پیروزی کامل قیام دهقانی بطور عینی چه معنایی خواهد داشت؟ این پیروزی قطعاً به بقایای سرواژ خاتمه خواهد داد ولی به هیچ وجه نظام اقتصادی بورژوازی، یا سرمایه داری، و یا تقسیم جامعه به طبقات ثروتمند و فقیر و بورژوا و پرولتر را نابود نخواهد کرد. چرا جنبش دهقانی امروزی یک جنبش دموکراتیک بورژوازی است؟ زیرا این جنبش سلطه اربابان زمین و بوروکراتها را از میان بر می دارد و یک نظام اجتماعی دموکراتیک بدون تغییر در بنیادهای بورژوایی این جامعه دموکراتیک و بدون لغو سلطه سرمایه، بنا می کند. یک کارگر آگاه، یک سوسیالیست چگونه باید به جنبش دهقانی امروزی برخورد کند؟ او باید با شور هر چه تمام تر از این جنبش پشتیبانی کرده و با شور هر چه تمام تر به دهقانان کمک کند تا سلطه اربابان و بوروکراتها را بطور قطعی به دور افکند. ولی او در عین حال باید برای دهقانان توضیح دهد که تنها سرنگونی سلطه اربابان و بوروکراتها کافی نیست. در همین حین باید خود را برای سرنگونی سلطه سرمایه و قدرت بورژوازی آماده کرد و بدین منظور باید بدون تأخیر آئین کامل سوسیالیستی، یعنی مارکسیستی را آموخت؛ پرولتاریای ده را برای مبارزه علیه بورژوازی دهقانی و تمام بورژوازی روس متحد کرد، آنها را جوش داد و سازماندهی کرد. آیا کارگری که آگاهی طبقاتی دارد می تواند مبارزه دموکراتیک را به خاطر مبارزه سوسیالیستی و یا مبارزه سوسیالیستی را به خاطر مبارزه دموکراتیک فراموش کند؟ نه. کارگری که آگاهی طبقاتی دارد، درست به این دلیل که رابطه بین مبارزه دموکراتیک و مبارزه سوسیالیستی را درک کند، خود را سوسیال دموکرات می نامد. او می داند که هیچ راه دیگری

^{۱۸} هفت مقاله در باره مساله ارضی و جنبش دهقانی - لنین

جز راه دموکراسی و آزادی سیاسی برای رسیدن به سوسیالیزم وجود ندارد. به این دلیل او برای رسیدن به هدف غایی - یعنی سوسیالیزم - برای یک دموکراسی واقعی کامل و پیگیر مبارزه می کند. چرا شرایط مبارزه دموکراتیک و سوسیالیستی متفاوتند؟ زیرا کارگران لزوماً متحدین مختلفی در هر یک از این مبارزات دارند. مبارزه دموکراتیک را کارگران همراه با بخشی از بورژوازی، خصوصاً خرده بورژوازی به پیش می برند و مبارزه سوسیالیستی را کارگران علیه تمام بورژوازی به پیش می رانند. مبارزه علیه اربابان و بوروکراتها می تواند و باید به همراه تمام دهقانان، حتی دهقانان ثروتمند و میانه حال انجام شود. از سوی دیگر مبارزه علیه بورژوازی و به همین ترتیب علیه دهقانان ثروتمند نیز، تنها همراه با پرولتاریای ده است که می تواند به دقت صورت پذیرد. اگر ما همه این ابتدایی ترین حقایق مارکسیزم را به یاد داشته باشیم، حقایقی که اس - آرها همیشه ترجیح می دهند از ورود به آنها اجتناب ورزند، آن وقت ارزیابی «آخرین» اعتراضات و مخالفت هایی که آنها علیه مارکسیزم می کنند مشکل نخواهد بود.» (سوسیالیزم خرده بورژوایی و سوسیالیزم پرولتاریایی - تأکید از ماست.)

«سوسیالیزم کارگری» در مورد «ملی» کردن زمین می نویسد: «اما مارکس، انگلس و لنین چرا با شدیدترین وجهی مخالف توزیع زمین به دهقانان و این نوع به سازی روزگار این طبقه بوده اند؟ آیا این سه بهروزی دهقانان را نمی خواستند؟! این ها چرا معتقدند که زمین بجای توزیع به دهقانان، باید «ملی» شده در خدمت همه قرار گیرد؟ پاسخ این است که مارکس، انگلس و لنین شخصیت های بزرگ، ریالیست های انقلابی اند، نه شخصیت های پوپولیست، زاهدان خرده بورژوا و اتوپست.» «سوسیالیزم کارگری» به بیماری مزمن مغشوش کردن اهداف انقلاب دموکراتیک و انقلاب سوسیالیستی مبتلا است. فقط خوانده است که در کنار مارکس و انگلس، لنین نیز معتقد بوده که زمین به جای توزیع به دهقانان، باید «ملی» شود و در خدمت همه قرار گیرد، ولی نمی داند که «ملی» کردن چه وقت انقلابی و چه زمانی غیر انقلابی است. «سوسیالیزم کارگری» ما را برای این که در انقلاب دموکراتیک طرفدار مصادره زمین توسط دهقانان هستیم، «پوپولیست»، «زاهدان خرده بورژوا» و «اتوپست» می داند؛ اما نمی دانیم لنین را چه نام خواهد گذاشت وقتی او معتقد است: «تا وقتی که آزادی سیاسی کامل و حاکمیت مردم وجود نداشته باشد، یعنی تا زمانی که جمهوری دموکراتیک وجود ندارد، طرح خواست ملی کردن هم پیش از وقت است و هم نامناسب، زیرا ملی کردن یعنی انتقال به دولت، و دولت امروز دولت پولیسی و طبقاتی است؛ دولت فردا نیز در هر حال دولتی طبقاتی خواهد بود. این خواست، بعنوان شعاری که به قصد رهنمونی جامعه بسوی دموکراتیزه شدن طرح می شود، کاملاً بی فایده است، چرا که تأکید را نه بر روابط دهقانان با ملاکین (گرفتن زمین از ملاکین توسط دهقانان)، بلکه بر روابط ملاکین با دولت می گذارد. این نحوه طرح مساله در زمانی مانند زمان حاضر، یعنی هنگامی که دهقانان برای بدست آوردن زمین به شیوه ای انقلابی علیه ملاکین و دولت ملاکین هر دو، می جنگند، بکلی نادرست است. کمیته های انقلابی دهقانی برای مصادره، به عنوان ابزار مصادره - این است تنها شعاری که نیازهای چنین زمانی را برآورده می سازد و مبارزه طبقاتی علیه ملاکین را اعتلا می بخشد، مبارزه ای که با در هم کوبیدن دولت ملاکین پیوند ناگسستنی دارد.» و تأکید می کند که «تقسیم مجدد زمین بین اقشار مختلف خرده مالکین، بین طبقات مختلف زارعین، ممکن است برای پیروزی دموکراسی، یعنی برای امحای کامل تمام آثار نظام مالکیت سرواژ، برای بالا بردن سطح زندگی توده ها، شتاب بخشیدن به توسعه سرمایه داری و الخ، مفید و ضروری باشد؛ در دوران انقلاب دموکراتیک، قاطعانه ترین پشتیبانی از چنین اقدامی ممکن است بر پرولتاریای سوسیالیست فرض و واجب باشد، لیکن تنها تولید سوسیالیستی می تواند «اجرای کامل و تحقق نهایی» باشد و نه تولید خرده دهقانی.» (هفت مقاله در باره مساله ارضی و جنبش های دهقانی)

حال که به «سوسیالیزم کارگری» تفهیم کردیم که انقلاب دموکراتیک هم برای پرولتاریا و هم برای دهقانان از لحاظ سیاسی و اقتصادی مهم است و دهقانان در این انقلاب به دو چیز می رسند: آزادی و زمین؛ از این «سوسیالیزم» می پرسیم که در افغانستان که اکنون اقتصاد ارباب - رعیتی،^{۱۹} ترکیبی از شکل سرمایه داری و فیودالی حاکم است و فیودالیزم هم به بهره کشی دهقانان مصروف است؛ دهقانان چگونه می توانند از

^{۱۹} «اقتصاد ارباب رعیتی امروزی در روسیه ترکیبی از شکل سرمایه داری و فیودالی است. امروز مبارزه دهقانان علیه اربابان، بطور عینی مبارزه ای علیه بقایای اصول سرواژ است ولی کوشش برای آنکه همه حالات خاص را شمرده و با ترازوی داروخانه دقیقاً وزن کنیم تا بفهمیم که کجا مالکیت سرواژ واقعاً تمام می شود و سرمایه داری خالص به میدان می آید، به معنی آنست که پدانتیزم خود را به مارکسیزم نسبت دهیم. وقتی که ما چیزی را از مغازه می خریم، نمی توانیم حساب کنیم که کدام قسمت قیمت ارزش کار است، کدام قسمت را مغازه دار به جیب می زند و غیره. ولی این به معنی نفی تئوری ارزش کار نیست.» (سوسیالیزم خرده بورژوایی و سوسیالیزم پرولتری - لنین)

«سوسیالیزم کارگری» هم باورمند است که در افغانستان سیستم ارباب - رعیتی (ترکیبی از شکل سرمایه و فیودالیزم) حاکم است، اما چون آشفته فکر است، فراموش می کند که در سال ۱۳۸۶ نوشته بود: «بیشک، در افغانستان کنونی نیز سرمایه یک دست نظام را در اختیار ندارد از لحاظ زیربنا، هنوز فیودالیزم شریک

زیر تیغ ستم و جنایات این مالکان خود را برهاند؟ راه عملی «سوسیالیزم کارگری» برای نجات دهقانان، طبقه ای عقب مانده و دارای تمایلات خرده بورژوازی، چه است؟ و چگونه می تواند با این طبقه تحت ستم و وابسته به زمین و پرولتاریای پراکنده، نا همگون و دارای سطح پائین آگاهی و پرورش نازل، انقلاب سوسیالیستی را آغاز و به انجام برساند؟

آیا «سوسیالیزم کارگری» در کشوری عقب افتاده مثل افغانستان که دارای سیستم ارباب - رعیتی است، بدون اینکه دهقانان را از جور و ستم ملاکان که یکی از دوارکان دولت پوشالی امروز را می سازند، بیرون بکشد و زمین این ملاکان را از طریق انقلاب دموکراتیک مصادره کند و زمینه را برای بلند بردن سطح آگاهی دهقانان از طریق کمیته های انقلابی دهقانی و در عین زمان پرورش و ارتقای سطح آگاهی کارگران که در حال حاضر مبارزه طبقاتی را آغاز نکرده اند و انتقال آگاهی سیاسی به توده ها که از سوسیالیزم خیلی دورند، می تواند انقلاب سوسیالیستی را به راه بیاندازد؟ قطعاً نه!

«سوسیالیزم کارگری» ادامه می دهد: «... ما که شعار مبارزه برای قالب دموکراسی را کنار می گذاریم و شعار مبارزه کار علیه سرمایه را بر دوش می کشیم و از تمام اقشار زحمتکش ضد استثمار و ضد استبداد دعوت می کنیم که بدور این شعار گرد بیایند و شوراها را مستقل خود را بسازند؛ چیزی طبیعی است که همه این نیروها بر بنیاد منافع طبقاتی و حقوق و آزادی های سیاسی - مدنی خود در نبرد علیه دشمن مشترک (استبداد و استثمار سرمایه)، با طبقه کارگر وارد ائتلاف می شوند نه بر مبنای انارشیزم و یا منافع کدام طبقه خاص.»

این «سوسیالیزم» تصور می کند، هر گاه او شعار مبارزه کار علیه سرمایه را بالا کند، تمام نیروهای ضد استثمار و استثمار و ضد استبداد به دور این شعار گرد آمده و به دعوت او لبیک می گویند. اما خود متوجه می شود که قضیه به این سادگی هم نیست و لذا می نویسد: «چیزی طبیعی است که همه این نیروها بر بنیاد منافع طبقاتی و حقوق و آزادی های سیاسی - مدنی خود در نبرد علیه دشمن مشترک (استبداد و استثمار سرمایه) با طبقه کارگر وارد ائتلاف می شوند نه بر مبنای انارشیزم و یا منافع کدام طبقه خاص.»

در انقلاب سوسیالیستی، پرولتاریا به الغای مالکیت خصوصی دست می زند و منافع طبقاتی در آن آشکار و واضح است، اما دهقانان که دارای تمایلات خرده بورژوازی هستند و به گفته «سوسیالیزم کارگری» جزء خانواده بورژوازی هستند، قطعاً نمی توانند طرفدار الغای مالکیت خصوصی باشند، پس این کدام منافع است که طبقه دهقان را به سوی پرولتاریا و انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا جلب می کند؟ اگر دهقانان آن چنانی که «سوسیالیزم کارگری» می گوید که «همه نیروها بر بنیاد منافع طبقاتی و حقوق و آزادی های سیاسی مدنی خود» در این نبرد شامل می شوند، پس انقلابی که در آن حقوق طبقاتی پرولتاریا، دهقانان و خرده بورژوازی رعایت گردد، می تواند انقلاب سوسیالیستی و بالاخره دیکتاتوری پرولتاریا باشد؟ این دو طبقه (دهقانان و خرده بورژوازی) که به گفته «سوسیالیزم کارگری» جزء خانواده بورژوازی هستند، چرا باید علیه بورژوازی به قیام دست بزنند؟ بخصوص وقتی خوب می دانند که پرولتاریا در انقلاب سوسیالیستی با الغای مالکیت خصوصی، مالکیت آنان را نیز لغو می کند، این آگاهی از کجا به دهقان و خرده بورژوا داده می شود که تن به دیکتاتوری پرولتاریا و الغای مالکیت های شان بدهند؟ آیا پرولتاریا با خانواده بورژوازی می تواند در انقلاب سوسیالیستی اراده واحد داشته باشد؟ لنین می گوید: «پرولتاریا نمی تواند با خرده بورژوازی اراده واحد داشته باشد... در خارج از حدود دموکراتیزم از وحدت اراده بین پرولتاریا و بورژوازی دهقانی جای سخنی هم نمی تواند باشد. مبارزه طبقاتی بین آنها امری است ناگزیر...» پس این وارد ائتلاف شدن خانواده بورژوازی با طبقه کارگر برای نبرد مشترک علیه دشمن مشترک (استبداد و استثمار سرمایه) آنها بر بنیاد منافع طبقاتی هر نیرو، چیزی جز آشفته فکری «انقلابی» «سوسیالیزم کارگری» نیست!

نظام است، زیرا سرمایه تا هنوز «گاو آهن» و تولید محلی را بطور کلی به موزیم نفرستاده؛ در «نورستان»، «بدخشان»، «بامیان»، «غور»، «فاریاب»، «هلمند»، «نیمروز» و حتا نواحی بسیاری از شهرهای بزرگ، دهقانان (مردان و زنان) به وسیله گاو آهن زمین را شخم می زنند و مناسبات استثماری چهار و یک و شش و یک بین دهقان و مالک هنوز وجود دارد؛ در بسیاری از روستاها هنوز الکین معیار روشنائی، نان و چای معیار غذا، فصله حیوان معیار سوخت و مرکب و اسب معیار وسایل حمل و نقل اند. در روبنا نیز: هنوز زن حیثیت شی را دارد و تقریباً هر خانه روستایی در حکم یک مارکیت کوچک برای خرید و فروش دختران است؛ هنوز گرمی بازار تعویذ و «تشتاو» و الس و جادوی فلان آخند و پیرزال، و چف و کف فلان حضرت و پیر در روستا که چه، در شهر کابل هم پایان نیافته و دکان های «تومار» نویسان و فال بینان به کساد نرفته اند. (سه بیماری...، تأکید از ماست) - اما در همین سند با وجود پذیرفتن اینکه «از لحاظ زیربنا، هنوز فیودالیزم شریک نظام است»، جامعه افغانستان را سرمایه داری می خواند، اما وقتی «چف و کف فلان حضرت و پیر در روستا» به یادش می آید، با وارخطایی نظام سرمایه داری را در این کشور «نطفه ای و پیرامونی» می خواند و بی خبر از اینکه با این «نطفه ای» خواندن سرمایه در افغانستان، تفوق فیودالیزم را در کشور ما به اثبات می رساند.

«سوسیالیزم کارگری» متأسفانه فرق میان دموکراسی را که از طریق دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان در انقلاب دموکراتیک برقرار می گردد، با دموکراسی بورژوازی امپریالیستی یا نمی فهمد و یا می فهمد اما برای این که افکار دگماتیک خود را بر کرسی بنشاند، عمداً این دو را خلط می کند و بر بنیاد همین مغشوش کردن در «دموکراسی عصر امپریالیزم» می نویسد: «مثلاً افغانستان با رهایی از استبداد مذهبی طالبان - با قید وابستگی به امپریالیست ها - به هر حال دارای دولت دموکراتیک شد؛ اما از رفاه، برابری و آزادی که بگذریم مردمش به همان حقوق اولیه (غذا، صحت، حیات و کار) هم دست نیافتند.»

«سوسیالیزم کارگری» می داند که دولت دموکراتیکی که در انقلاب دموکراتیک به وجود می آید با «دولت دموکراتیک»ی که به وسیله بورژوازی امپریالیستی شکل می گیرد، تفاوت ماهوی دارد. این تفاوت در نوعیت دیکتاتوری و دموکراسی آن است. در دولت دموکراتیک تحت دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان که از انقلاب دموکراتیک بیرون می آید، حاکمیت اکثریت مردم (پرولتاریا، دهقانان و خرده بورژوازی) تأمین می گردد و برای پرولتاریا، دهقانان و خرده بورژوازی دموکراسی به بار می آورد و برای ملاکان ارضی و بخشی از بورژوازی که در صدد توقف جریان انقلاب دموکراتیک و به انتها رساندن دموکراسی و گذار آن به سوی انقلاب سوسیالیستی است، دیکتاتوری اعمال می گردد؛ اما در «دولت دموکراتیک» که به وسیله بورژوازی امپریالیستی نصب می گردد، دموکراسی برای پرولتاریا، دهقانان و خرده بورژوازی (مردم) تأمین نمی گردد، بلکه برای طبقات ملاکان ارضی و بورژوازی کمپرادور و عمال تکنوکرات و غیر تکنوکرات بورژوازی امپریالیستی تأمین می شود. دموکراسی ای که با انقلاب دموکراتیک شکل می گیرد، استبداد را برای مردم از میان می برد و به زورگویی نقطه پایان می گذارد، اما دموکراسی بورژوازی امپریالیستی با استبداد خونین و زورگویی خفت بار همراه می باشد، چنانچه خود «سوسیالیزم کارگری» در «دموکراسی عصر امپریالیزم» نیز نوشته است: «بی تردید دموکراسی در افغانستان رنگ و بوی غربی دارد و دموکراسی کنونی بی تردید با شلیک توپ های «بی ۵۲» امریکا استقرار یافته است... ثانیاً کشورهایی که افغانستان را در اشغال دارند دموکراسی شان آن حقوق و آزادی های پار را در خود ندارند؛ بلکه زورگویی و استبداد را در خود دارند...» دموکراسی ای که با بمباردمان «ب. ۵۲» استقرار یابد، دموکراسی ای که با فرو ریختن «مادر بم ها» تأمین گردد، دموکراسی ای که با شاشیدن سربازان هار بورژوازی امپریالیستی بر اجساد شکل بگیرد، دموکراسی ای که با قتل کودکان، زنان و توده های ستمدیده اعمال گردد؛ چنین «دموکراسی» را ما غیر از اینکه «دموکراسی» خونین و غارتگرانه می خوانیم، به افشای آن نیز می پردازیم و علیه آن با تمام توان مبارزه می کنیم. چنین «دموکراسی»ی باب دندان «سوسیالیزم کارگری» است که هم اصلاحات از بالا به پائین شان را تأمین کرده می تواند و هم دفاع شدید از جامعه قانونمند سرمایه دارانه شان را.

ما «دموکراسی» بورژوازی امپریالیستی را نمی خواهیم و بین «دموکراسی» بورژوازی امپریالیستی و دموکراسی توده ای فرق قائل هستیم؛ آن چنانی که لنین در میان انواع دموکراسی بورژوایی فرق قائل بود: «دموکراسی بورژوایی داریم تا دموکراسی بورژوایی. هم زمستویست سلطنت طلب یا طرفدار مجلس اعیان که از حق انتخابات همگانی «دم می زند» ولی پنهانی و در پس پرده با تزاریزم در باره یک مشروطیت ناقص و سر و دم بریده بند و بست می کنند بورژوا دموکرات است و هم دهقانی که اسلحه بدست بر ضد ملاکان و مامورین دولتی بپا می خیزد و با «جمهوریخواهی ساده لوحانه» خود پیشنهاد «بیرون کردن تزار» را می نماید. هم نظام آلمان را نظام بورژوا دموکراتیک می گویند و هم نظامی را که در انگلستان حکمفرماست؛ هم نظامی را که در اتریش است نظام بورژوا دموکراتیک می گویند و هم نظامی را که در امریکا یا سویس حکمفرماست. ولی هیئات مارکسیستی که در دوره انقلاب دموکراتیک متوجه این فرق موجود بین مراحل مختلف دموکراتیزم و بین جنبه های مختلف اشکال گوناگون آن نشود و به «اظهار فضل» در باره اینکه به هر حال یک «انقلاب بورژوایی» و میوه های «انقلاب بورژوایی» است اکتفا ورزد.» (دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک)

هیئات! «سوسیالیزم کارگری» ما نیز متوجه فرق بین دموکراسی در انقلاب دموکراتیک و دموکراسی در زمان اشغال بورژوازی امپریالیستی نیست و به همین خاطر ناشیانه نوشته است: «دموکراسی دیگر خود رژیمی است مستبد، سالوس و مجاله که طبقه کارگر و زحمتکشانش نباید دیگر خود را بفریزند و این را شعار رهایی خود بسازند... در اوضاع کنونی جهان که اقتصاد امپریالیستی و سرمایه های وابسته به امپریالیزم مناسبات تولیدی حاکم است و رونمای این سیستم یعنی دموکراسی اش به معنای دولت، تقریباً تمام خصایل مترقی خود را به خشونت، خون ریزی و توطئه تعویض کرده است؛ خواست دموکراسی در مقابله با بالاترین مرحله سرمایه داری و سرمایه های تابع، شعار کهن و ارتجاعی است؛ و به این شکل تنها یک دموکراسی را می شناسد و آن هم دموکراسی بورژوازی امپریالیستی صادرشده با خون ریزی و بم ریزی امپریالیست های امریکایی - ناتویی که از آن هم شدیداً دفاع می کند.

اینجا با یک معمای پیچیده روبرو هستیم: «سوسیالیزم کارگری» وطنی از یک طرف دموکراسی فعلی را دموکراسی می خواند که با خشونت، خونریزی، توطئه، «ب.۵۲» و پرورش تروریسم همراه است؛ اما از سوی دیگر از آن دل کنده نمی تواند و شدیداً از روال قانونمند آن دفاع می کند. این معما را هیچکس حل کرده نمی تواند، مگر مرحومین منصور حکمت و تروتسکی. ما که این دموکراسی بورژوازی امپریالیستی را دموکراسی سخیف، ذلتبار، قاتل، شکنجه گر، بم ریز، اسارتبار و اشغالگرانه و چپاولگرانه می خوانیم؛ قطعاً نه به آن دل می بندیم و نه از آن دفاع می کنیم، بل قاطعانه علیه این «دموکراسی» غارتگرانه مبارزه می کنیم و هیچ نگرانی هم نداریم که چند نفر به نام «سوسیالیزم کارگری» ما را «پوپولیست» می خوانند یا «رویزیونیست».

«سوسیالیزم کارگری» فقط یاد گرفته است که دیگران را «پوپولیست» و «رویزیونیست» بنامد و اینجا و آنجا طعنه دهد که گویا کسی لنین نمی خواند. اما خود دگم خوان لنین است. او شاید بسیار لنین خوانده باشد و آنقدر خوانده باشد که حالا هیچ نمی فهمد چه را کجا خوانده و چه را برای چه خوانده است. لنین با در نظر داشت شرایط و اوضاع صحبت و رهنمایی می کرد. وقتی از ضرورت انقلاب دموکراتیک صحبت می کند، با وجودی که صریحاً می گوید که سرمایه داری به طور عام و امپریالیزم به طور خاص، دموکراسی را به یک فریب تبدیل می کنند؛ اما باور داشت که «پرولتاریایی که در جریان مبارزه برای دموکراسی آموزش نیافته باشد قادر به انجام یک انقلاب اقتصادی نیست. سرمایه داری نمی تواند بدون مصادره بانکها و بدون الغای مالکیت خصوصی بر وسایل تولید نابود شود. اما این اقدامات انقلابی نمی توانند بدون سازماندهی کل مردم برای اداره کردن دموکراتیک وسایل تولید گرفته شده از بورژوازی، بدون کمک گرفتن از تمام توده زحمتکشان، پرولتاریا، نیمه پرولتاریا و دهقانان خرد برای سازماندهی دموکراتیک صفوف شان، نیروی آنها، و مشارکت شان در امور دولتی اجرا شوند» و نتیجه می گرفت: «راه دیگری جز استفاده کردن از دموکراسی بورژوایی برای رسیدن به سوسیالیزم و سازماندهی دموکراتیک ثابت قدمانه پرولتاریا علیه بورژوازی و فرصت طلبی وجود ندارد. راه خروج دیگری {از وضع حاضر} وجود ندارد. مارکسیزم، مثل جریان خود زندگی، راه خروج دیگری نمی شناسد.» ولی وقتی دیگر مرحله دموکراتیک انقلاب در میان نیست و جامعه به سوی سوسیالیزم تکامل یافته و دیکتاتوری پرولتاریا حاکم شده است، دموکراسی بورژوایی را چنین مورد نقد قرار می دهد: «بورژوازی مجبور به دو رویی و ریاکاری است، بورژوازی مجبور است که جمهوری دموکراتیک {بورژوایی} را که عملاً دیکتاتوری بورژوازی، دیکتاتوری استثمارگران بر زحمتکشان است، «حکومت مردمی»، دموکراسی عام یا دموکراسی ناب توصیف کند... اما ما مارکسیست ها و کمونیست ها این دو رویی و ریا را افشا می کنیم و به کارگران و زحمتکشان این حقیقت صریح و روشن را می گوئیم: جمهوری دموکراتیک، مجلس قانونگذاری، انتخابات عمومی و غیره، عملاً دیکتاتوری بورژوازی است و برای رهایی کار از یوغ سرمایه هیچ راهی جز نشان دادن دیکتاتوری پرولتاریا به جای این دیکتاتوری وجود ندارد.

تنها دیکتاتوری پرولتاریا می تواند بشریت را از ستم سرمایه، از دروغ، کذب و فریب دموکراسی بورژوایی - دموکراسی برای ثروتمندان - برهاند و دموکراسی برای فقرا به وجود بیاورد که واقعاً مواهب دموکراسی را برای کارگران و دهقانان فقیر فراهم آورد، در حالیکه اکنون (حتی در دموکراتیک ترین جمهوری بورژوایی) مواهب دموکراسی در واقع برای اکثریت عظیم زحمتکشان قابل حصول نیست.» (در باره دیکتاتوری و دموکراسی)

«سوسیالیزم کارگری» در اشغال بورژوازی امپریالیستی، همگام با بورژوازی امپریالیستی گام بر می دارد و ما چپ مائوتسه دون اندیشه در انقلاب دموکراتیک با جناح انقلابی بورژوازی گام بر می داریم، بدون اینکه استقلال طبقاتی خود را فراموش کنیم. فرق ما در چیست؟ لنین می گوید: «اختلافی که بین ما و شما در این مورد وجود دارد این است که ما همدوش بورژوازی انقلابی و جمهوریخواه حرکت می کنیم بدون اینکه با آن در آمیزیم ولی شما با بورژوازی لیبرال و سلطنت طلب همدوشید ایضا بدون اینکه با آن در آمیزید، جریان قضیه بر این منوال است.» (دو تاکتیک سوسیال دموکراسی...) فرق ما در اینست که ما در انقلاب دموکراتیک نوین با بخشی از بورژوازی ملی که علیه امپریالیزم و بورژوازی امپریالیستی است، علیه بورژوازی امپریالیستی می جنگیم و «سوسیالیزم کارگری» ما در سیادت بورژوازی امپریالیستی از «جامعه قانونمند، از صلح واقعی و تکامل تاریخ ولو سرمایه دارانه» این بورژوازی به شدت دفاع می کند. فرق ما اینست که ما باور داریم که پرولتاریا با مردم علیه بورژوازی امپریالیستی امریکا - ناتو، نبرد طولانی برای استقلال ملی و دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان و بعد دیکتاتوری پرولتاریا در پیش دارد، اما «سوسیالیزم کارگری» خواهان دیکتاتوری پرولتاریا است؛ آن هم به زور دموکراسی بورژوازی امپریالیستی که آن را «مستبد، سالوس و مجال» می خواند و مشوب به زورگویی و تروریسم و پرتاب بم های «ب.۵۲» می داند.

و بالاخره اینکه اگر «سوسیالیزم کارگری»، ما را هزار بار هم «پوپولیست» و «نارودنیست» بگوید، ما لحظه ای از تکرار این پیام لنینی دست بر نمی داریم: «در رأس تمام مردم به ویژه دهقانان - در راه آزادی کامل، در راه انقلاب پیگیر دموکراتیک، در راه جمهوری به پیش! در رأس تمام زحمتکشان و استثمار شونده‌گان - در راه سوسیالیزم به پیش! این است آن سیاستی که پرولتاریای انقلابی باید در عمل داشته باشد، این است آن شعار طبقاتی که باید در حل هر مسئله تاکتیکی و هر گام عملی حزب کارگر به هنگام انقلاب رخنه کرده و معین کننده آن باشد.»^{۲۱}

^{۲۱} دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک - لنین

پرولتاریا، جلب دهقانان یا طرد دهقانان؟

در بخش قبلی در بارهٔ انقلاب دموکراتیک و اهمیت آن برای پرولتاریا و دهقانان و نقش آن در تسهیل الغای مالکیت خصوصی صحبت کردیم. در انقلاب دموکراتیک ضمن مصادرهٔ اراضی ملاکان، آزادی های سیاسی هم برای دهقانان و هم برای پرولتاریا به وجود می آید که بستری برای پرورش هر دو طبقه و ارتقای آگاهی آنان برای آغاز انقلاب سوسیالیستی به شمار می رود. انقلاب دموکراتیک چنانچه تذکر رفت، دیکتاتوری مشترک پرولتاریا و دهقانان است؛ امری که متأسفانه با انگ «دهقان» گرای و «خلق گرایی» توسط «سوسیالیزم کارگری» مورد تمسخر و استهزا قرار می گیرد.

از آنجایی که با در نظر داشت وضعیت مستعمراتی و نیمه فیودالی و عقب ماندگی کشور ما، مرحلهٔ انقلاب ما، انقلاب ملی - دموکراتیک است که ما بخش ملی و دموکراتیک آن را قبلاً توضیح داده ایم، در این بخش مختصراً به نقش طبقهٔ دهقان در انقلاب ملی - دموکراتیک تماس می گیریم.

«سوسیالیزم کارگری» ضمن اینکه می نویسد که در افغانستان تیوری و ایدیولوژی چپ مائوتسه دون اندیشه در قالب ادبیات خرده بورژوازی دهقانی از چین آمده، در عین حال این تیوری و ایدیولوژی را ارتجاعی می خواند. «سوسیالیزم کارگری» اندیشه مائوتسه دون را برای این ارتجاعی و دهقانی می خواند که این اندیشه در کشور مستعمره - نیمه فیودالی به نقش دهقانان در انقلاب دموکراتیک نوین اهمیت فراوان قائل است و در پرتو لنینیزم بر این نقش تأکید می کند.

«سوسیالیزم کارگری» کاپی بردار «امپریالیزم و انقلاب» است. بار اول نیست که اندیشه مائوتسه دون کینه توزانه به «دهقان گرایی» و «خلق گرایی» متهم می شود. نمونه های فراوانی از این دست را قبلاً خوانده ایم. اما حمله کین توزانهٔ این جمع بر اندیشهٔ مائوتسه دون، کاپی وطنی حملهٔ کین توزانهٔ «حزب کار آلبانی» در «امپریالیزم و انقلاب» بر اندیشهٔ مائوتسه دون است. هر دو با تحریف اندیشهٔ مائوتسه دون تلاش دارند بر این اندیشه انگ «دهقان گرایی» و «خلق گرایی» بزنند. البته باید پذیرفت که «امپریالیزم و انقلاب» تلاش نموده این اتهام را با چاشنی های تیوریک همراه سازد، اما «سوسیالیزم کارگری» تنها با شعارگرایی اتهامات خود را عرضه می کند.

«سوسیالیزم کارگری» در «نقد چپ...» نوشته است: «انگلس مانند مارکس پیش بین است که ممکن است بوسیله ایدئولوگ های بورژوازی در تیوری کمونیسم کارگری تقلب صورت گیرد و بورژوازی تیوری های خود را وارد تیوری های کمونیسم زنده انقلابی بسازد... با ایده های غیر کارگری آلوده شود و جوهر خود را که همانا مبارزه طبقاتی میان طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار است، در اثر نفوذ لاطانات ادبی؛ نظیر: دهقان گرایی، خلق گرایی، «صنعتی شدن کشور»، دفاع از «بورژوازی ملی»، «وطن پرستی» و رادیکالیسم خرده بورژوایی ضد امپریالیسم که در افغانستان خیلی ها گز و بر یافته است، از موضع کارگری خود خارج شده برندگی اش بی اثر و در حد تیوری دست آموز روشنفکران خرده بورژوا، کند و فاقد محتوا گردد.»

ما که قبلاً موضوع میهن دوستی و مبارزه ملی ضد امپریالیسم را مورد بررسی قرار داده ایم، در اینجا عجالتاً از «دفاع از بورژوازی ملی» و «صنعتی شدن کشور» می گذریم و بر موضوع «دهقان گرایی» و «خلق گرایی» مکث می کنیم. اول و پیش از همه باید گفت که «سوسیالیزم کارگری» در نقدش متأسفانه برخورد غیر صادقانه دارد و مسئله جنبش دهقانی و جنبهٔ خلق را با «دهقان گرایی» و «خلق گرایی» همسنگ و معادل عرضه می کند و تلاش دارد تا ذهن خواننده را با این نوع تحریفات آلوده سازد. موضوع دهقان و جنبش دهقانی و جنگ دهقانی و جنگ خلق و جنبهٔ خلق در مبارزه ملی - دموکراتیک با «دهقان گرایی» و «خلق گرایی» از لحاظ ماهوی تفاوت عمیق دارد. انقلابیون در کشورهای مستعمره - نیمه فیودالی و عقب افتاده طرفدار جنبش دهقانی و جنگ دهقانی و تأسیس جنبهٔ خلق و جنگ خلق در انقلاب ملی - دموکراتیک هستند و آن چه که «سوسیالیزم کارگری» زیر ترکیب های «دهقان گرایی» و «خلق گرایی» مطرح می کند که به نحوی از انحاء رد هژمونی و

^{۲۲} نقد چپ از موضع طبقه کارگر- ناصر، منتشره در وب سایت «سازمان سوسیالیست های کارگری افغانستان»

«سوسیالیزم کارگری» با دهقانی خواندن و خرده بورژوایی خواندن اندیشهٔ مائوتسه دون، در صف رویزیونیست های خروشچنی قرار می گیرد. «خروشچف در یکی از مصاحبه های بی شمارش گفت: «مائو چیزی جز یک خرده بورژوا با سرشتی دهقانی نیست که طبقه کارگر و پرولتاریا نسبت به آن بیگانه است» (دفاع از مائو، دفاع از مارکسیزم خلاق است، دکتر فروتن) هر قدر که «سوسیالیزم کارگری» را بکاویم، در آن مارکسیزم - لنینیزم را کمتر و حتی در حد هیچ، اما رویزیونیسم و تروتسکیزم را درشت تر و زمخت تر می یابیم. سرنوشت محتوم این «سوسیالیزم» چیزی جز تسلیم طلبی به بورژوازی امپریالیستی نیست، زیرا سرنوشت محتوم رویزیونیسم و تروتسکیزم، تسلیم طلبی است.

دیكتاتوری پرولتاریا از آن استنباط می شود، قطعاً در برنامه های چپ نمی تواند جایی داشته باشد. چنین «دهقان گرایی» و «خلق گرایی» نه در برنامه حزب کمونیست چین جا داشت و نه هم در برنامه های مبارزاتی پیروان واقعی این اندیشه در کشورهایی با وضعیت عقب افتاده و نیمه فیودالی و مستعمراتی.

وقتی «سوسیالیزم کارگری» موضوع «دهقان گرایی» و «خلق گرایی» را مطرح می کند، دقیقاً در تلاش القای برداشتی است که «امپریالیزم و انقلاب» از اندیشه مائوتسه دون دارد. «امپریالیزم و انقلاب» می نویسد: «بر خلاف (لنین) مائوتسه دون با آنکه از نقش پرولتاریا صحبت می کند در عمل به هژمونی او در انقلاب کم بها می دهد و در نقش دهقانان مبالغه می کند. مائوتسه دون نوشته است: «مبارزه امروزی ما علیه اشغالگران جاپانی در ماهیت خود یک مبارزه دهقانی است، نظامی سیاسی دموکراسی نوین در ماهیت خود به این معنی است که باید به دهقانان برای رسیدن به قدرت یاری رساند...» او گفته است که همه احزاب و نیروهای سیاسی دیگر باید به دهقانان و نظریات آنان تن در دهند. او نوشته است: «میلیون ها دهقان قیام خواهند کرد، آنها سرکش و غلبه ناپذیر مانند توفانی واقعی خواهند بود و هیچ نیروی وجود نخواهد داشت که در برابر آنها بایستد... آنها همه احزاب و گروه های انقلابی را در معرض آزمایش قرار خواهند داد که یا نظریات آنها را بپذیرند و یا طرد کنند». بنابراین مائو نتیجه اینست که دهقانان و نه طبقه کارگر باید نقش هژمونی انقلاب را داشته باشد.»

«سوسیالیزم کارگری» وقتی چپ مائوتسه دون اندیشه را به «دهقان گرایی» و «خلق گرایی» متهم می کند، دقیقاً مانند «امپریالیزم و انقلاب» دست به تحریف می زند و بالاخره به نتیجه می رسد که این چپ به جای هژمونی طبقه کارگر طرفدار هژمونی دهقانان و به قدرت رساندن دهقانان است. آیا آن چه که «سوسیالیزم کارگری» ما عرضه می کند، ناشی از بیماری مزمن آشفته فکری این جمع است یا واقعاً اندیشه مائوتسه دون طرفدار چنین هژمونی ای است؟ بهتر است به خود مائو مراجعه کنیم. مائو می گوید: «در اندک زمانی صدها میلیون دهقان در استان های مرکزی، جنوبی و شمالی چین چون توفان سهمگین، چون گردبادی تندی، با نیروی بس توانا و سرکش بپا خواهند خاست و هیچ قدرتی را هر قدر هم که عظیم باشد یارای بازداشتن آنها نخواهد بود... دهقانان تمام احزاب انقلابی و رفقای انقلابی را در بوته آزمایش قرار خواهند داد تا آنها را قبول کنند یا طرد نمایند. آیا باید در پیشاپیش دهقانان حرکت کرد و آنها را رهبری نمود یا آنکه در عقب آنها ماند و با سر و دست انتقاد شان کرد و یا در برابر آنان ایستاد و با آنها مخالفت ورزید؟ هر چینی آزاد است که یکی از این سه شق را برگزیند ولی سیر رویدادها شما را مجبور خواهد کرد که هر چه زودتر انتخاب کنید.» (آثار منتخب مائوتسه دون، جلد اول)

^{۲۳} «سوسیالیزم کارگری» چپ مائوتسه دون اندیشه را به «خلق گرایی» متهم می کند. این «سوسیالیزم» که درک دیالکتیکی از مارکسیزم - لنینیسم ندارد؛ دعوت از تمام خلق (مردم) برای ساختن جبهه خلق علیه امپریالیزم و شرکت در انقلاب دموکراتیک نوین تحت رهبری پرولتاریا را «خلق گرایی» و رویونیسم و روپوشی تضادهای طبقاتی می خواند. ما به حیث بخشی از چپ مائوتسه دون اندیشه، باورمندیم که در مبارزه علیه امپریالیزم و برای تقویت بیشتر جبهه انقلاب، خلق را باید دعوت کنیم تا در کنار پرولتاریا برای رهایی ملی، رهایی از استبداد و ستم فیودالیزم و برای انقلاب سوسیالیستی در کنار پرولتاریا بایستد. این نه خلاف مارکسیزم است و نه هم در مغایرت با لنینیسم قرار دارد و نه هم روپوشی برای تضادهای طبقاتی، بل تطبیق مارکسیزم - لنینیسم در شرایط خاص است. لنین می گوید: «به عقیده مارکس چه طبقاتی می توانستند و می بایستی این وظیفه را انجام دهند (یعنی اصل حکومت مطلقه مردم را عملی نموده به هدف نهایی خود برسانند و حملات ضد انقلاب را دفع نمایند)؟ مارکس از «مردم» صحبت می کند. ولی ما می دانیم که او همیشه بر ضد توهومات خرده بورژوازی در باره وحدت «مردم» و در باره فقدان مبارزه طبقاتی در درون مردم، بیرحمانه مبارزه می کرد. مارکس با استعمال کلمه «مردم» اختلاف طبقات را روپوشی نمی کرد بلکه عناصر معینی را که می تواند انقلاب را به آخر برساند متحد می نمود.» (دو تاکتیک سوسیال دموکراسی...)

منظور مارکس از مردم چه بود؟ لنین می نویسد: «... مفهوم خاصی را که مارکس برای کلمه «بورژوازی دموکرات» قائل بود و آن را به اتفاق کارگران رویهمرفته مردم می نامید و در نقطه مقابل بورژوازی بزرگ قرار می داد...»

سوال ما اینست که وقتی چپ مائوتسه دون اندیشه از اتحاد خلق و جمهوری خلق صحبت می کند، «سوسیالیزم کارگری» وطنی آن را روپوشی تضادهای طبقاتی و خلق گرایی می خواند نه تلاش برای اتحاد عناصر معینی که می تواند انقلاب را به آخر برساند؛ اما وقتی مارکس از حکومت مطلقه مردم که شامل بورژوازی دموکرات نیز می شود؛ از مبارزه مردم و حکومت مطلقه مردم صحبت می کند؛ این «سوسیالیزم» چرا خود را چپ می گیرد و بر آن اعتراض نمی کند؛ شاید هم دیدگاه مذهبی وارو این «سوسیالیزم» به مارکس، از آنان شهادت اعتراض را سلب می کند و یا هم به غلط و نادرست چپ مائوتسه دون اندیشه را متهم به «خلق گرایی» می کند؟

در سطور فوق به وضوح دیده می شود که مائو بر سه مسئله تأکید می کند: خیزش صدها میلیون دهقان علیه ستم فیودالیزم که یکی از پایگاه های امپریالیزم را می سازد؛ حمایت و عدم حمایت از این جنبش و سوم رهبری و یا دنباله روی از این جنبش. وقتی جنبش دهقانی به خیزش آغاز می کند، وظیفه یک انقلابی چیست: از آن حمایت کند یا آن را طرد کند؟ پرولتاریا را به رهبری این جنبش سوق دهد یا به دنباله روی از این جنبش؟ اینها مسائل کلیدی و مهمی هستند که مائوتسه دون به آن اشاره می کند.

آیا آن چیزی که مائوتسه دون در مورد جنبش های مردمی گفته است، خلاف آن چیزی است که لنین می گوید؟ نه، مائوتسه دون دقیقاً مفاد و محتوای تیوری لنینی را در چین پیاده می کند. لنین می گوید: «این سیر وقایع است که در انقلاب دموکراتیک، ناگزیر چنان خیلی عظیمی از متحدین خرده بورژوا و دهقان را - که نیازهای واقعی شان مستلزم اجرای برنامه حداقل ماست - به ما تحمیل خواهد کرد و هر گونه فکری در زمینه یک گذار خیلی سریع به برنامه حداکثر چیزی جز یک خیال پوچ نیست» (دیکتاتوری انقلابی - دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان).

مائوتسه دون برای اینکه به بیماری خیال بازی های پوچ مبتلا نشود، به جنبش خیلی عظیمی صدها میلیونی از متحدین خرده بورژوا و دهقان که در روستاها شکل گرفته است، در روستاها می پیوندد و از یک گذار خیلی سریع به برنامه حداکثر خودداری می کند و دچار خیال پوچ نمی شود. او ضمن اینکه به این جنبش در روستا می پیوندد وظیفه پرولتاریا را دنباله روی از این جنبش نمی داند، بلکه صریحاً به پرولتاریا پیام می دهد: «سراسر تاریخ انقلاب ثابت می کند که بدون رهبری طبقه کارگر انقلاب محکوم به شکست است و تنها با رهبری طبقه کارگر است که انقلاب پیروز می شود.» (آثار منتخب مائوتسه دون، جلد چهارم)

مائوتسه دون برای اینکه پرولتاریا به دنباله رو جنبش دهقانی تبدیل نشود و یک کمونیست از مقام پیشوای انقلاب مردم به سردمدار یک اتحادیه آزاد کارگری تنزل پیدا نکند، کمونیست ها و پرولتاریا را موظف می سازد که در پیشاپیش دهقانان حرکت کنند و جنبش این طبقه را رهبری کنند. آیا رهبری دهقانان به وسیله پرولتاریا نشان دهنده «دهقان گرایی» و هژمونی دهقانی است؟ اگر این حرکت مائوتسه دون «دهقان گرایی» و به معنی هژمونی دهقانی است، «سوسیالیزم کارگری» چرا نباید لنین را هم متهم به «مردم گرایی» و «خرده بورژواگرایی» نکند، وقتی لنین می گوید: «کسی که از اهمیت وظایف مبارزه سیاسی می کاهد سوسیال دموکرات را از جایگاه یک سخنور خلقی به مقام یک منشی تریدیونین تنزل می دهد. کسی که از اهمیت وظایف پرولتاریا در انقلاب بورژوا دموکراتیک می کاهد، سوسیال دموکرات را از مقام پیشوای انقلاب مردم به سردمدار یک اتحادیه آزاد کارگری تنزل می دهد.» (دو تاکتیک سوسیال دموکراسی... تأکید از ماست)

زمانی که مائوتسه دون می نویسد: «یا در برابر کوشش دهقانان چین به خاطر حل مسئله دموکراسی و رفاه خلق مقاومت کرد و در نبرد با جاپان کاملاً عاجز ماند، یا مصممانه از کوشش دهقانان چین پشتیبانی کرد و بزرگترین متحد خود را به سوی خود جلب کرد»^{۴۴} متهم به «دهقان گرایی» و «خلق گرایی» می شود، اما «سوسیالیزم کارگری» چرا نباید لنین را متهم به «دهقان گرایی» نکند وقتی می نویسد که «یک کارگر آگاه، یک سوسیالیست چگونه باید به جنبش دهقانی امروزی برخورد کند؟ او باید با شور هر چه تمام تر از این جنبش پشتیبانی کرده و با شور هر چه تمام تر به دهقانان کمک کند تا سلطه اربابان و بوروکراتها را بطور قطعی دور افکنند.» (سوسیالیزم خرده بورژوایی و سوسیالیزم پرولتری همراه با وظیفه فوری ما)

چه تفاوتی میان لنین و مائوتسه دون در زمینه جنبش دهقانی موجود است که دومی متهم به «دهقان گرایی» می شود و اولی نه؛ در حالی که هر دو وظیفه پرولتاریا و کمونیست آگاه را حمایت، همکاری و پشتیبانی و رهبری جنبش دهقانی می دانند و بر آن تأکید می ورزند. این تفاوت در دیدگاه آشفته «سوسیالیزم کارگری» است که از مارکس و انگلس دور نمی رود و از لنین استفاده کاسبکارانه می کند و به زودی این جرئت منفی را هم پیدا خواهد کرد که لنین را نیز خرده بورژوا بنامد.

«سوسیالیزم کارگری» خانگی، حتی مارکس را هم درست نخوانده است. «مارکس بازی» این «سوسیالیزم» به اندازه قرآن بازی و تورات بازی و انجیل بازی ذاکر ناییک مشمئزکننده است. این «سوسیالیزم» مارکس را مانند ذاکر ناییک از بر کرده است: فلان کتاب، فلان فصل، فلان صفحه، فلان پاراگراف، فلان سطر و... اما از محتوای آن بویی نبرده است. اگر «سوسیالیزم کارگری» یک بار هم بر این سطور مارکس مکث می کرد، دقیقاً به نتایج دیگری می رسید. مارکس می گوید: «در جایی که دهقانان به مثابه یک طبقه صاحب مالکیت خصوصی موجودیت دارند، در جایی که آن ها کمابیش یک اکثریت اساسی را تشکیل می دهند، مانند کشورهای قاره اروپای غربی... حالت های ذیل اتفاق می افتد: یا آن ها همان گونه که تا حالا در فرانسه انجام داده اند مانع هر انقلاب کارگری شده و آن را در هم خواهند شکست؛ و یا پرولتاریا (زیرا دهقان

^{۴۴} آثار منتخب مائوتسه دون، جلد سوم.

صاحب مالکیت به پرولتاریا تعلق ندارد و در جایی هم که، بنابر موضع اش، چنین تعلقی پیدا می کند به آن اعتقادی ندارد) به مثابه یک حکومت باید تدابیری اتخاذ کند که وضعیت دهقانان به طور مستقیم بهبود یابد و آن ها به انقلاب جلب شوند.» (یادداشت های حاشیه ای بر کتاب باکونین «دولت گرایی و انارشیزم»)

و بعد در جای دیگر اضافه می کند: «تا زمانی که روند انقلاب توده ملت - دهقانان و خرده بورژوازی - را که بین پرولتاریا و بورژوازی قرار دارد و علیه این نظام - علیه حاکمیت سرمایه - خشمگین نیست، وادار نکند به پرولترها به مثابه پیشتازانش ببیند، کارگران فرانسه نمی توانند یک گام به جلو بردارند و خدشه ای به نظام بورژوازی وارد کنند.» (مبارزات طبقاتی در فرانسه)

و در «هجدهم برومر لویی بناپارت» ادامه می دهد: «دهقان فرانسوی با مایوس شدن از احیای امپراتوری ناپلیون، ایمان خود را به قطعه زمینش از دست می دهد، کل بنای دولت را که بر این قطعه زمین استوار بود، سرنگون می کند و با انقلاب پرولتری هم آواز می گردد. بدون این هم آوایی، تک خوانی آن انقلاب در همه ملت های دهقانی به ناقوس مرگ تبدیل می گردد.»

از سطور بالا چه می توان استنتاج کرد؟ یک، اگر پرولتاریا به بهبود وضع دهقانان رسیدگی نکند، دهقانان در کنار بورژوازی و علیه پرولتاریا قرار می گیرند. دو، اگر پرولتاریا دهقانان را وادار نکند که به پرولترها به مثابه پیشتازانش ببیند، پرولتاریا یک گام هم به جلو برداشته نمی تواند و بر نظام بورژوازی ضربه زده نمی تواند. سه، دهقانان متحدین طبیعی پرولتاریا هستند و در کشورهای دهقانی اگر این هم آوایی صورت نگیرد، انقلاب پیامدی جز شکست ندارد.

مگر مائوتسه دون در یک کشور با اکثریت دهقانی، برای اینکه جنبش دهقانی به سوی بورژوازی رانده نشود و پرولتاریا رهبری آن را بگیرد، به منظور بهبود وضع دهقانان به روستاها رفت تا از طریق سرنگونی فیودالیزم و مصادره انقلابی زمین به نفع دهقانان در وضعیت سیاسی - اقتصادی آنان بهبود بیاورد تا به انقلاب سوسیالیستی جلب شوند؟ مگر مائوتسه دون برای اینکه بتواند بر نظام بورژوازی ضربه بزند، به روستاها رفت تا صدها میلیون دهقان را آگاهی بدهد تا رهبری پرولتاریا را برای الغای مالکیت خصوصی بپذیرند؟ مگر مائوتسه دون به روستاها رفت تا میان دهقانان و پرولتاریا هم آوایی به وجود بیاورد و این هم آوایی را در خدمت پیروزی انقلاب سوسیالیستی قرار دهد؟ حال «سوسیالیزم کارگری» با خیال خام خود مائوتسه دون را «دهقان گرا» می نامد و مارکس را که در زمان انقلاب های بورژوا - دموکراتیک از «حکومت مطلقه مردم» صحبت می کند، نه «مردم گرا»، نه «خرده بورژواگرا» و نه هم «دهقان گرا» نام می گذارد! در میان این دو سخن مارکس و مائو، تفاوت ماهوی موجود نیست، چیزی که موجود است خیالات آشفته «سوسیالیزم کارگری» است که بر چیزی استوار نیست جز تفنن تروتسکیستی.

«سوسیالیزم کارگری» که خود را لنین خوان خبره قلمداد می کند، با تأسف لنین خوانی اش نیز طوطی وار است. این «سوسیالیزم» که جنگ دهقانی در کشورهای عقب افتاده، مستعمره، نیمه مستعمره و نیمه فیودالی را ارتجاعی و خرده بورژوازی می خواند، از لنین نخوانده است که: «در اینجا در برابر شما وظیفه ای قرار دارد که قبلاً در مقابل کمونیست های جهان قرار نداشت. با اتکاء به تئوری و عمل عمومی کمونیسم بایستی خود را با شرایط مشخصی که مانند آن در کشورهای اروپائی موجود نبوده است، تطبیق دهید. شما باید بتوانید این تئوری و عمل را در شرایطی که توده عظیم جمعیت، دهقانان می باشند پیاده نمایید، در شرایطی که وظیفه شما مبارزه علیه بقایای قرون وسطائی است و نه علیه سرمایه داری.» (نطق در کنگره خلق های ملل شرق ۱۹۱۹) و در «طرح اولیه تروهای مربوط به مسائل ملی و مستعمراتی» می نویسد: «لازم است به ویژه از جنبش دهقانی در کشورهای عقب افتاده علیه مالکان ارضی، علیه زمین داران بزرگ، علیه تمام مظاهر و بقایای فئودالیزم پشتیبانی کرد و کوشید به جنبش دهقانی انقلابی ترین خصلت را بخشید.»

سطور فوق را مورد بررسی قرار می دهیم تا ملاحظه کنیم که آیا مائو آن چه در چین در مورد جنبش دهقانی انجام داده است، با دیدگاه های لنین در زمینه از لحاظ مفاد و ماهیت تفاوت هایی دارد که مائو و چپ مائوتسه دون اندیشه باید برای آن برچسب «دهقان گرایی» بخورند و لنین نه؟!!

لنین می گوید: «شما باید بتوانید این تئوری و عمل را در شرایطی که توده عظیم جمعیت، دهقانان می باشند، پیاده نمائید.» مائو هم در کشوری که بیش از ۸۰ درصد سکنه آن دهقانی بود، باید این تیوری و عمل را پیاده می کرد. چه نقشه راهی می توانست داشته باشد؟ آیا با خیالات واهی مانند «سوسیالیزم کارگری» این طبقه را ارتجاعی خوانده، دست خود را از کار در میان آن می شست و آن چنانی که لنین گفته است «از مقام پیشوای انقلاب مردم به سردمدار یک اتحادیه آزاد کارگری تنزل» می کرد و یا با واقعیت های جامعه دهقانی حرکت نموده و این حکم داهیانۀ لنینی را پیاده می کرد؟ او برای پیاده کردن این حکم داهیانۀ لنینی راهی نداشت جز اینکه به روستا برود و حمایت این نیروی صدها میلیونی را برای انقلاب بعدی پرولتاریا جلب کند. مائو آن چنانی که لنین گفته بود به روستا رفت تا از جنبش دهقانی در کشور عقب افتاده مانند

چنین علیه مالکان ارضی، علیه زمین داران بزرگ، علیه تمام مظاهر و بقایای فیودالیزم پشتیبانی کند و به این جنبش خصلت انقلابی بخشد تا دهقانان به حیث متحدین پرولتاریا، پرولتاریا را در رسیدن به سوسیالیسم همکاری کند. آیا این خصلت انقلابی بخشیدن به جنبش دهقانی در شهرها و با قیام های شهری امکان داشت؟ آیا از طریق تریدیونین های کارگری امکان پذیر بود؟ آیا با اعتصابات و راه پیمایی های شهری ممکن بود؟ خیر؛ جایی که می توانست به جنبش دهقانی خصلت انقلابی ببخشد، روستا بود. جایی که باید پرولتاریا به دهقانان کمک می کرد که از زیر ستم های طاقت فرسای فیودالیزم نجات پیدا کنند، جایی که باید دهقانان از طریق انقلابی زمین ملاکان ارضی را مصادره می کردند و پرولتاریا باید آنان را کمک می کرد، روستا بود. حمایت از جنبش دهقانی، مصادره انقلابی زمین به وسیله دهقانان، واژگون ساختن سیادت و استیلای فیودالیزم و آزادی دهقانان با افسانه بازی هایی از نوع «سوسیالیسم کارگری» قطعاً ممکن نبود. راهی که پیش کمونیست ها و پرولتاریا قرار داشت، مبارزه مسلحانه بود که باید در شکل جنگ دهقانی در روستا آغاز می شد، همان جنگ طولانی توده ای!

اما «سوسیالیسم کارگری» که از واقعیت ها فاصله دارد، مانند تروتسکی با کلمه «امپریالیسم» به قول لنین بازی سرگرم کننده ای را به راه انداخته است و زیر سایه همین بازی سرگرم کننده «عصر، عصر امپریالیسم» تا می تواند به بورژوازی امپریالیستی یا همان امپریالیسم کمک می کند، زیرا: جنگ رهایی بخش ملی را نمی پذیرد، چون «عصر، عصر امپریالیسم است»؛ انقلاب دموکراتیک را حذف می کند، چون «عصر، عصر امپریالیسم است»؛ طبقه دهقان را ارتجاعی می خواند، چون «عصر، عصر امپریالیسم است»؛ و به این شکل از خیزش تمام مردم علیه اشغال بورژوازی امپریالیستی جلوگیری می کند، از خیزش دهقانان با کمک پرولتاریا علیه ملاکان ارضی که پایگاه امپریالیسم را در کشور ما می سازد، ممانعت می کند و راه سریع و انقلابی توسعه آزادی سیاسی را که به سود پرولتاریا و دهقانان است با جاگزینی ریفورم و کار در میان تریدیونین ها (اگر موجود باشد)، می بندد؛ این خدمتی است که «سوسیالیسم کارگری» به بورژوازی امپریالیستی انجام می دهد!

«سوسیالیسم کارگری» که چیزی جز «عصر، عصر امپریالیسم» گفتن بلد نیست، نمی داند و یا می داند و خود را به تجاها می زند که انقلاب در کشورهای عقب افتاده مراحل مختلف دارد و با عبور از مراحل مختلف آن می توان به انقلاب سوسیالیستی رسید. همه می دانیم و باور داریم که نجات و رفاه انسان ها تنها و تنها با الغای مالکیت خصوصی میسر است، اما تا رسیدن به چنین مرحله ای راه دشواری را باید طی کرد. در کشورهای عقب افتاده و اشغال شده از نوع افغانستان این گونه فرمایش ها که «پیکار میان کار مزدی و سیستم سرمایه داری یک مبارزه خاص تاریخی، اساساً بین دو طبقه اجتماعی کارگر و سرمایه دار است، نه مثلاً مبارزه کارگران + دهقانان + خرده مالکان + «بورژوازی ملی» علیه فیودالیزم، علیه تاجران («بروکرات - کمپرادور») و یا مبارزه ناسیونالیستی «ملت» ها علیه استعمار و امپریالیسم، یعنی چیزی که با ادبیات سوسیالیسم کارگری از لحاظ وظایف تاریخی بی ربط و بی معناست.» (نقد چپ...) فقط فرمایش های زیبا اند، نه راه حل عملی و راه گشا برای پیروزی در پیکار میان کار مزدی و سیستم سرمایه داری.

ما در بخش جنگ رهایی بخش ملی به «سوسیالیسم کارگری» تفهیم کردیم که در عصر امپریالیسم، جنگ رهایی بخش ملی بیش از پیش تقویه می شود، زیرا در همین عصر است که امپریالیسم در تلاش تصرف اراضی بیشتر از طریق تجاوز و اشغال کشورهای دیگر است و در بخش انقلاب دموکراتیک به این «سوسیالیسم» فهمانیدیم که تا دهقانان از ستم فیودالیزم نجات پیدا نکنند، تا پرولتاریا به آگاهی لازم نرسد و مبارزه طبقاتی را شعله ورنسازد، در جوامع عقب افتاده و اشغالی مثل افغانستان نمی توان سخنی از سوسیالیسم بر زبان آورد؛ پرولتاریا راهی ندارد جز اینکه از طریق دموکراسی به سوسیالیسم برسد. پرولتاریا در کشورهای مستعمره - نیمه فیودالی یا نیمه مستعمره و نیمه فیودالی و عقب افتاده مثل

^{۲۵} «سوسیالیسم کارگری» با تمام اینکه باور دارد که در افغانستان سرمایه داری حاکم است، در عین حال آنرا یک کشور عقب افتاده می خواند. این «سوسیالیسم» در «دموکراسی عصر امپریالیسم» چندین بار از «کشور عقب افتاده» یادآوری کرده است: «توجه کنیم به توضیح مسئله: در همه کشورها، چه عقب افتاده شبیه به افغانستان، هند، پاکستان و نظایر...»، «...امید بستن به تحقق حاکمیت قانون در این نوع نظام ها بخصوص در شکل عقب افتاده آن نظیر افغانستان، خیال کاملاً باطل به نظر می رسد.» (تأکیدات از ماست.)

«سوسیالیسم کارگری» درست می گوید که افغانستان کشور عقب افتاده است، اما چیزی را که نادرست می گوید این که در افغانستان سرمایه داری حاکم است!! آیا یک کشور عقب افتاده می تواند کشور سرمایه داری باشد؟ پاسخ به این پرسش را می توان از لابلای نوشته های لنین دریافت. لنین وقتی ترکمنستان را کشور عقب افتاده می خواند، مشخصات آنرا با شرایط ماقبل سرمایه داری بیان می کند. لنین می گوید: «در کشورهای عقب افتاده ای مانند ترکمنستان و غیره، این مسئله را در قبال ما قرار داد که چگونه تاکتیک و سیاست کمونیستی را در شرایط ماقبل سرمایه داری به کار ببندیم، زیرا مهمترین خصلت بارز این کشورها آنست که در آنها هنوز روابط ماقبل سرمایه داری حکمفرماست و باینجهت در آنجا ممکن نیست صحبتی هم از جنبش صریحاً پرولتاریایی در بین باشد. گزارش کمیسیون مامور مسائل ملی و مستعمراتی در کنگره ۲۰ انترناسیونال کمونیستی در تاریخ ۲۶ جولای سال ۱۹۲۰). و در «طرح اولیه تذهای مربوط

افغانستان زمانی می تواند پیکار میان کار مزدی و سیستم سرمایه داری را آغاز کند که به ستم ملی بورژوازی امپریالیستی در یک ائتلاف تمام خلق (کارگران + دهقانان + خرده بورژوازی + بخش انقلابی بورژوازی ملی) نقطه پایان گذاشته شود، دهقانان از ستم و مذلت فیودالیزم (در ائتلاف پرولتاریا با بخشی از بورژوازی، خصوصاً خرده بورژوازی...) نجات یافته باشد و پرولتاریا با توسعه بیشتر دموکراسی انقلابی به آگاهی لازم و بسیج بیشتر رسیده باشد. در چنین وضعیتی می توان پیکار میان کار مزدی و سرمایه داری را با تمام قوت آغاز کرد و به پیروزی رساند. راه دیگری غیر از این در کشورهایی مثل افغانستان برای رسیدن به سوسیالیزم به حرف پوچ و واهی می ماند.

در فوق گفتیم که «سوسیالیزم کارگری» مثل تروتسکی، بازی سرگرم کننده با «عصر، عصر امپریالیزم» به راه انداخته است. این «سوسیالیزم» در «نقد چپ...» این بازی را با عرق ریزی بیشتر ادامه داده و نوشته است: «این مناسبات واقعی و مبارزه جاری طبقاتی که مارکس به آن اشاره دارد و رویش تأکید میکند، مبارزه عملاً موجود در کارخانه، مزرعه، ساختمان، حمل و نقل، رستوران و اعماق معادن است که بدون وقفه در اشکال و ابعاد مختلف بین طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار روزانه جریان دارد، نه بین «دهقان» و «فیودال»، نه بین «ملت» و «امپریالیسم»...» و افزوده است: «طبقه کارگر از یک طرف با تمام اقشار سرمایه داری در تضاد آشتی ناپذیر قرار دارد یعنی فقط مبارزه ادامه زندگی وی است؛ از جانب دیگر این طبقه نوین از لحاظ متشکل شدن، انضباط پذیری، کسب آگاهی سیاسی طبقاتی، کسب تجارب عملی و رشد کمیت عددی، در حال ارتقا است. اما طبقات مقابل از فیودال که بگذریم که طبیعتاً رو به انحطاط میرود، بورژوازی بزرگ با همه خانواده ریزه خوارش (خرده بورژوازی شهری، روستایی، متوسط و دهقانی) در حال انگل شدن، تجزیه و در وضعیت جویدن استخوان های هم قرار دارند نه در وضعیت رشد و بالندگی. از این رو در عصر ما، نتیجتاً برای بود و نبود این دنیای فاسد، در حقیقت امر دو اردو آرایش قوا میدهند: طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار... پس خلاف بی باوری رفقای پوپولیست و نارودنیست ما نسبت به مبارزه بین کارگر و سرمایه دار، پافشاری روی مبارزه طبقاتی بین کارمزدی و نظام سرمایه داری کلید پیروزی حزب سوسیالیست کارگری است.»

«سوسیالیزم کارگری» که این همه دیگران را «پوپولیست» و «نارودنیست» می خواند و هر چه را فراموش کرده می تواند، جز نام های مارکس، انگلس و لنین؛ خبر ندارد که لنین سال ها قبل این «سوسیالیزم» را برای آشفته فکری اش: نفی نقش دهقانان در انقلاب، نقصان یافتن نقش انقلابی بالقوه دهقانان به اثر تجزیه به اقشار مختلف، رد امکان انقلاب «ملی»، خلط انقلاب دموکراتیک با انقلاب سوسیالیستی و سرگرمی مبتذل با کلمه امپریالیزم و «کار و سرمایه» و... چنان سیلی کاری کرده است که هنوز هم تمام پیروان آن گنگس تشریف دارند. لنین، استاد «سوسیالیزم کارگری» (تروتسکی)^{۲۶} چنین سیلی کاری می کند: «تئوری اصلی تروتسکی لزوم مبارزه قاطع انقلابی پرولتری و ضرورت کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا را از بلشویک ها و «نفی» نقش دهقانان را از منشویک ها به عاریت گرفته است.^{۲۷} وی ادعا می

به مسئله ملی و مستعمراتی» (برای دومین کنگره انترناسیونال کمونیستی) کشور های عقب افتاده را چنین تشریح می کند: «از طرف دیگر هر قدر کشوری عقب مانده تر باشد، به همان نسبت تولید زراعتی کوچک، مناسبات پاتریارکال و دورافتادگی، که ناگزیر موجب نیرومندی و استواری خاص عمیقترین خرافات خرده بورژوایی، یعنی خرافات خودخواهی ملی و تنگ نظری ملی می گردد، شدید تر است.» او کشورهای در حالت عقب ماندگی بیشتر را کشورهایی می خواند که در آن «مناسبات فنودالی یا پاتریارکال (پدرشاهی) و مناسبات دهقانی - پاتریارکال» تفوق داشته باشد.

«سوسیالیزم کارگری» دو راه دارد: یا باید افغانستان را به جای کشور عقب افتاده، کشور پیشرفته بخواند و یا هم باید ادعای خیالی سرمایه داری بودن افغانستان را دور بیاندازد و صاف و ساده حالت عقب افتادگی افغانستان (پیشا سرمایه داری) را قبول کند. ما اطمینان می دهیم که «سوسیالیزم کارگری» نه ادعای کشور عقب افتاده اش را می گیرد و نه هم ادعای حاکمیت سرمایه داری را. مگر «سوسیالیزم کارگری» می تواند بدون آشفته فکری قلم بزند؟ قطعاً نمی تواند! ما در نظر داشتیم یک بخش این نوشته را به وضعیت افغانستان (عقب افتادگی یا سرمایه داری) اختصاص دهیم، اما به دو دلیل از آن صرف نظر کردیم: اول اینکه، ما در سال ۱۳۸۸ در «به پیش» شماره سوم، وضعیت جامعه افغانستان را تحلیل کرده ایم که محتوا و مفاد کلی آن پابرجاست و دوم اینکه، «سوسیالیزم کارگری» خود باورمند است که افغانستان یک کشور عقب افتاده (پیشا سرمایه داری) است از اینرو نیازی ندیدیم که به این بحث بپردازیم.

^{۲۶} «سوسیالیزم کارگری» در «نقد چپ...» می نویسد: «یکی از اتهامات معمول این چپ بر سوسیالیست های کارگری افغانستان، «تروتسکیست» خواندن این هاست...»

کند که دهقانان به اقشار مختلف تقسیم گشته و تجزیه گشته اند؛ ادعا می کند که نقش انقلابی بالقوه آنان بیش از پیش نقصان یافته است؛ ادعا می کند که در روسیه یک انقلاب «ملی» امکان وقوع ندارد؛ تروتسکی می گوید: «ما در عصر امپریالیزم زندگی می کنیم» و «امپریالیزم جامعه بورژوایی را در برابر رژیم کهن قرار نداده، بلکه پرولتاریا را در برابر جامعه بورژوایی قرار می دهد».

«در اینجا با مثالی سرگرم کننده از بازی با کلمه «امپریالیزم» روبرو هستیم. اگر در روسیه، پرولتاریا هم اینک در برابر «جامعه بورژوایی» قرار گرفته باشد، پس روسیه با انقلاب سوسیالیستی روبرو است (!) و شعار «مصادره املاک»... نادرست است؛ در آن صورت نباید از حکومت «انقلابی کارگری» بلکه باید از حکومت «سوسیالیستی کارگری» سخن گفت! این عبارت تروتسکی که پرولتاریا به واسطه قاطعیتش «توده های خلق غیر پرولتر (!)» را نیز به دنبال خواهد کشید...، عمق آشفته فکری وی را می نمایاند! تروتسکی نفهمیده است که هر گاه پرولتاریا توده های غیر پرولتر را برای مصادره املاک مزروعی و سرنگونی سلطنت مطلقه بسیج کند، این امر به مفهوم به ثمر رسیدن «انقلاب بورژوایی ملی» در روسیه، به معنی دیکتاتوری انقلابی - دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان خواهد بود!» (پیرامون دو خط، نوامبر ۱۹۱۵)

«سوسیالیزم کارگری» خوب می داند که در حالیکه هیچ گاه چپ مائوتسه دون اندیشه به مبارزه بین کارگر و سرمایه دار بی باور نبوده بلکه مراحل مختلف انقلاب را که این چپ در پرتو تیوری های انقلابی رعایت می نماید و در آن شرکت می کند (برنامه حداقلی) برای تشدید بیشتر مبارزه بین کارگر و سرمایه دار و به فرجام رساندن انقلاب سوسیالیستی (برنامه حداکثر) است نه چیز دیگر؛ اما «سوسیالیزم کارگری» وطنی، غیر مسئولانه زیر سایه بازی سرگرم کننده «عصر، عصر امپریالیزم» می خواهد چپ افغانستان را با تیوری های ارتجاعی تروتسکی آلوده و فرمان ایست دهد تا بورژوازی امپریالیستی بیشتر بدرد و چپاول کند؛ به ویژه که «انقلاب سوسیالیستی» این «سوسیالیزم» هم معلوم نیست چه وقت آغاز و به فرجام خواهد رسید!!

ما در کشور عقب افتاده افغانستان با سیستم مستعمراتی - نیمه فیودالی و با حد اکثر نفوس روستایی،^{۲۸} باور داریم که نباید دچار بازی سرگرم کننده با «عصر، عصر امپریالیزم» شویم و وظایف خود را به حیث پیشاهنگ پرولتاریا و نماینده تمام ستمکشان افغانستان با خیال بافی ها و افسانه بازی ها فراموش کنیم. ما ضمن رعایت محتوای این پیام لنینی، این بخش را با گفتار لنین به پایان می رسانیم: «اصل مطلب در شرایط کنونی چنین است. پرولتاریا می رزمند و قاطعانه خواهد رزمید تا قدرت را فراجنگ آورد، تا جمهوری را برپا دارد، تا زمین را مصادره کند و از این طریق دهقانان را به سوی خود جلب نموده و از قوای انقلابی آنها استفاده کامل به عمل آورد و «توده های غیر پرولتری خلق» را در جهت رهایی روسیه بورژوایی از چنگال «امپریالیزم» نظامی - فتودالی (تزاریزم) بسیج نماید. پرولتاریا بی درنگ، از رهایی روسیه بورژوایی از چنگ تزاریزم و سلطه ملاکین، نه در راه منافع دهقانان مرفه در پیکار شان بر ضد کارگران روستایی، بلکه در جهت بپا داشتن انقلاب سوسیالیستی در اتحاد با پرولتاریای اروپا سود خواهد جست.» (پیرامون دو خط در انقلاب، تأکیدات از لنین)

این «سوسیالیزم» خوش نمی آید که تروتسکیست و شبه تروتسکیست خوانده شود و اینجا و آنجا می پرسد که چرا ما را تروتسکیست و شبه تروتسکیست می گویند. اکنون باید فهمیده باشند که چرا تروتسکیست خطاب می شوند. ما تلاش می کنیم در صورت مساعد شدن فرصت مناسب، در رساله ای جنبه های بیشتر تروتسکیست بودن این «سوسیالیزم» را به بحث بگیریم.

^{۲۷} «سوسیالیزم کارگری» در «نقد چپ...»؛ در کشور عقب افتاده مثل افغانستان که در حالت اشغال بورژوازی امپریالیستی قرار دارد، رفتن به سراغ دهقانان و خرده بورژوازی (به قول «سوسیالیزم کارگری»، «مرتجع» و «عقب گرا») را گمراهی می خواند و نفی می کند.

^{۲۸} به اساس «افغانستان در آئینه ارقام - ۱۳۹۵» منتشره اداره مرکزی احصائیه، از ۲۹،۷ میلیون نفوس افغانستان، ۲۱،۱ میلیون روستایی، ۷،۱ میلیون شهری و ۱،۵ میلیون کوچی است. به اساس «افغانستان، معلومات مختصر پیرامون رفاه عامه به سطح ولایات» منتشره وزارت اقتصاد (۱۳۹۵) در سال ۲۰۱۳ - ۲۰۱۴ نفوس روستایی افغانستان، ۷۵،۹ درصد برآورد شده است.

بورژوازی کشورهای ستمکش و بورژوازی کشورهای ستمگر

نظام سرمایه داری بر مالکیت خصوصی استوار است. مالکیت خصوصی از طریق استثمار، استعمار و استبداد شکل می گیرد و تقویه می شود. کارگران برای الغای مالکیت خصوصی نیازمند مبارزه طولانی و قهرآمیز هستند. مبارزه اصلی پرولتاریا پیکار میان کار و سرمایه است. اما در جاهایی که پرولتاریا با در نظر داشت عقب افتادگی جامعه، هنوز طبقه وسیع، منسجم، دارای آگاهی سیاسی و تشکلات مستقل پرولتری نیست و مبارزه طبقاتی شکل نگرفته است و دهقانان و خرده بورژوازی اکثریت جامعه را می سازند، این طبقه تا رسیدن به انقلاب سوسیالیستی باید از مرحله بگذرد. یکی از این مراحل، انقلاب ملی - دموکراتیک است. پرولتاریا نمی تواند در کشورهای عقب افتاده مثل افغانستان با پرش از این مرحله به انقلاب سوسیالیستی برسد. اگر چنین کند، که کرده نمی تواند، نتایج آن به قول لنین از لحاظ اقتصادی و از لحاظ سیاسی بی معنی و مرتجعانه خواهد بود.^{۲۹}

پس برای اینکه پرولتاریا به نتایج بی معنی و مرتجعانه از لحاظ اقتصادی و سیاسی نرسد، ناگزیر است در کشورهای عقب افتاده مثل افغانستان از راه دموکراتیزم انقلابی به سوسیالیسم برسد، مضاف بر اینکه در کشورهای اشغال شده مثل افغانستان ناچار است کارش را ضمن مبارزه برای دموکراتیزم انقلابی از طریق مبارزه ملی با اشغال بورژوازی امپریالیستی هم یکطرفه کند.

پرولتاریا در کشورهای عقب افتاده مثل افغانستان که تحت اشغال بورژوازی امپریالیستی قرار دارد، با سه مسئله روبرو است: یک، مسئله استقلال ملی، که انگلس صریحاً آنرا وظیفه پرولتاریا می داند. دو، دموکراتیزم انقلابی که مارکس و لنین آنرا شکل آغازین جنبش پرولتری می خوانند. سه، انقلاب سوسیالیستی و الغای مالکیت خصوصی که تمام کلاسگران مارکسیزم آنرا یگانه راه پرولتاریا و ستمدیدگان از اسارت و ستم و بربریت و شناعة بورژوازی ترسیم کرده اند.

پرولتاریا و حزب پیشاهنگ آن در کشور عقب افتاده ای مثل افغانستان که بورژوازی امپریالیستی آنرا اشغال کرده و با همیاری فیودالیزم مردم را زیر یوغ استثمار و استبداد و استثمار قرار داده است، چه باید بکند؟ پرولتاریا دو راه دارد: یا باید از مبارزه ملی - دموکراتیک دست بکشد و در چهار دیواری مبارزه طبقاتی آنهم به شکل محدود آن خود را کوتاه قلفی کند و در خیالات واهی «انقلاب سوسیالیستی» فاسد شده و مردم را به بورژوازی امپریالیستی و فیودالیزم بسپارد تا آزادانه بدر و غارت کند؛ یا هم حدود و مضمون مبارزه طبقاتی خود را گسترش دهد تا ضمن انجام انقلاب ملی - دموکراتیک، وظایف انقلاب سوسیالیستی را هم انجام داده بتواند.

به پرولتاریا در کشورهای عقب افتاده مثل افغانستان، دو پیام داده می شود: پیام بورژوایی و پیام پرولتری. «بورژوازی به پرولتاریا می گوید: انقلاب ما همگانی است. به این جهت تو به مثابه طبقه خاص باید به مبارزه طبقاتی خود اکتفا کنی، باید به نام «عقل سلیم» عمده توجه خود را به اتحادیه های حرفه ای و علنی نمودن آنها معطوف داری - باید همانا این اتحادیه های حرفه ای را «مهمترین مبنای تربیت سیاسی و تشکل خود» محسوب داری، - باید در لحظه انقلابی اکثر قطعنامه های «جدی» از قبیل قطعنامه های ایسکرای نو تنظیم نمایی، باید رفتار در مورد قطعنامه هایی که «نسبت به لیبرال ها حسن نظر بیشتری دارد» با احتیاط باشد، - باید رهبرانی را ترجیح دهی که می خواهند «رهبران عملی جنبش سیاسی واقعاً موجود طبقه کارگر باشند»...» (دو تاکتیک سوسیال دموکراسی...)

«سوسیالیسم کارگری» در کشور عقب افتاده افغانستان به پرولتاریا می گوید: «... شعار مبارزه برای قالب دموکراسی {انقلاب دموکراتیک} را کنار می گذاریم و شعار مبارزه کار علیه سرمایه {اکتفا به مبارزه طبقاتی} را بر دوش می کشیم و از تمام اقشار زحمتکش ضد استثمار و ضد استبداد دعوت می کنیم که به دور این شعار گرد بیایند و شوراها را مستقل خود را بسازند {به ساختن اتحادیه های حرفه ای و علنی توجه عمده داشته باشند تا بتوانند خود را در میتنگ، اعتصاب و تظاهرات تربیه و آموزش بدهند}» (دموکراسی عصر امپریالیسم) و «... نه به منظور انجام انقلاب بورژوا دموکراتیک، بلکه به منظور بیداری اذهان اهالی {مهمترین مبنای تربیت سیاسی و تشکل خود} و پایدار و دموکراتیک شدن نهادهای سیاسی - مدنی و تولیدی بورژوازی در زندگی روزانه کارگران و زحمتکشان در برابر ارتجاع ضد تمدن بورژوازی و ضد سوسیالیسم که هنوز از پا نیفتاده است؛ به کار وسیع و مستمر دموکراتیک دست می زنیم و این را زمینه های سیاسی برای جهش به سوی سوسیالیسم می دانیم.» و علاوه می کند «... نباید در مبارزه با جناح های تروریستی سرمایه (طالبان - داعش) و جناح سیاسی آن (دولت) برخورد و سیاست یکسان داشته باشند»^{۳۰} و «قطعنامه هایی به نشر برساند که نسبت به دولت «متمدن» و «دموکراتیک» حسن نظر بیشتری داشته باشد». و این گونه با تمام هیاهو در

^{۲۹} دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک

^{۳۰} پلاتفرم گفتن

خدمت بورژوازی امپریالیستی قرار گرفته، با وجودی که از اشغال و دموکراسی «ب.۵۲» می گوید، اما پرولتاریا و توده های ستمکش را از رستاخیز و خیزش و انقلاب در برابر این بورژوازی و می دارد و از «تمدن» آن شدیداً دفاع می کند.

و اما پیام ما: ما به پرولتاریا پیام می دهیم: «انقلاب ما همگانی است - به این جهت تو باید به مثابه پیشروترین طبقات و یگانه طبقه تا آخر انقلابی مساعی خود را صرف آن نمایی که نه تنها به جدی ترین طریقی در آن شرکت ورزی بلکه رهبری آن را نیز به عهده خود بگیری. به این جهت تو نباید خود را در چهاردیوار مبارزه طبقاتی به مفهوم محدود آن و بخصوص به مفهوم یک جنبش حرفه ای محدود نمایی، بلکه بر عکس باید بکوشی حدود و مضمون مبارزه طبقاتی خود را وسعت دهی که نه فقط تمام وظایف انقلاب فعلی دموکراتیک و همگانی... بلکه وظایف انقلاب سوسیالیستی آنی را نیز دربر گیرد. به این جهت تو بدون اینکه جنبش حرفه ای را نادیده بگیری و بدون اینکه از استفاده از کوچکترین میدان فعالیت علنی امتناع نمایی، باید در عصر انقلاب - وظایف قیام مسلحانه {البته با در نظر داشت وضعیت خاص کشور ما جنگ طولانی توده ای}، تشکیل ارتش انقلابی و حکومت انقلابی را به مثابه یگانه طرق نیل به پیروزی کامل مردم بر تراریزم {در کشور ما اشغال بورژوازی امپریالیستی و فیودالیزم} و به کف آوردن جمهوری دموکراتیک و آزادی واقعی سیاسی و در درجه اول اهمیت قرار دهی.» (دو تاکتیک سوسیال دموکراسی...)

پرولتاریای آگاه به پیام دوم لیک می گوید و با گسترش وسعت مبارزه طبقاتی اش، به انقلاب ملی - دموکراتیک پهلوی خواهد زد و آنرا رهبری خواهد کرد. به این منظور او متحدینش را شناسایی می کند، در جلب متحدین طبیعی و مطمئن اش، نیروهای بینایی، مردد و موقت تلاش می کند تا دشمن را به حد اعلا درجه تجرید نماید. یکی از نیروهای بینایی که پرولتاریا در صدد جلب آن خواهد بود بورژوازی ملی است. پرولتاریا بخش انقلابی این بورژوازی را که علیه بورژوازی امپریالیستی قرار دارد، به سوی انقلاب جلب خواهد کرد؛ بدون اینکه لحظه ای خصلت دوگانه انقلابی و ضد انقلابی آنرا فراموش کند. این کار را پرولتاریا به اساس حکم داهیانه لنین که در انقلاب دموکراتیک «ما همدوش بورژوازی انقلابی و جمهوری خواه حرکت می کنیم» انجام می دهد.

«سوسیالیزم کارگری»، حرکت موقت چپ های مائوتسه دون اندیشه را در کشورهای عقب افتاده در حالت اشغال با بورژوازی انقلابی که ضد بورژوازی امپریالیستی است، ضمن طعنه و تمسخر به عشق «شیرین و فرهاد» تشبیه کرده، این همگامی را ارتجاعی می خواند و در سند «سه بیماری...» می نویسد: «در اواخر قرن ۱۹ سرمایه رقابتی آزاد در سطح جهان جای خود را به سرمایه انحصاری خالی کرد؛ دقیقاً با رشد سرمایه رقابتی به سرمایه انحصاری به مفهوم جهانی آن، دیگر رشد سرمایه در کشورهای عقب افتاده نظیر افغانستان - با قید تابعیت از قوانین عام سرمایه - به تیپ کلاسیک آن نبوده، بلکه از بسیاری مراحل بینایی گذشته به صفت سرمایه پیرامونی رشدش مفهوم ادغام در بازار جهانی را به خود گرفت.»

لنینیزم که مارکسیزم عصر امپریالیزم است، بین بورژوازی امپریالیستی و بورژوازی مترقی در عصر امپریالیزم تفاوت قائل است. لنین بورژوازی را که پس از ۱۸۷۶ بسیار تکامل یافته و از حد بلوغ گذشته و به ستمگر و اسارتگر اکثریت جمعیت و ملل کره ارض تبدیل شده، دیگر بورژوازی مترقی نمی داند، بلکه عظیم ترین ستمگر ملت ها می خواند. (تأکیدات از ماست.)

آیا بورژوازی ملی افغانستان، بورژوازی تکامل یافته و از حد بلوغ گذشته است که به ستمگر و اسارتگر اکثریت جمعیت و ملل کره ارض تبدیل شده باشد یا بورژوازی است که تولید کوچک را در دست دارد و وقتاً فوقتاً از طریق نهادها و اتحادیه هایی مربوط به صنعت و تجارت، علیه سرمایه بیرونی داد و فریاد راه می اندازد و از آنجایی که دولت پوشالی ظاهراً حمایت از صنایع ملی را در قانون اساسی درج کرده است، اما به خواست های این بورژوازی رسیدگی نمی کند، هر از گاهی خبرهای ورشکست شدن آن از پارک های صنعتی کشور به گوش می رسد.

بورژوازی ملی دارای خصلت دوگانه است: تلاش می کند خود را به بورژوازی امپریالیستی نزدیک کند، و در صورتی که مورد الطاف بورژوازی امپریالیستی قرار نگیرد، از جنبش های ملی پشتیبانی می کند. لنین در این مورد می نویسد: «... در اکثر موارد - بورژوازی کشورهای ستمکش، هر چند از جنبش های ملی پشتیبانی می کند، در عین حال با موافقت بورژوازی امپریالیستی یعنی به اتفاق آن علیه تمام جنبش های انقلابی و طبقات انقلابی مبارزه می نماید...»^{۳۲}

^{۳۱} سوسیالیزم و جنگ، لنین، ۱۹۱۵

^{۳۲} (گزارش کمیسیون مامور مسائل ملی و مستعمراتی در کنگره ۲۰ انترناسیونال کمونیستی در تاریخ ۲۶ جولای سال ۱۹۲۰)

ما به مثابه کمونیست ها تا زمانی بورژوازی ملی را متحد خود می دانیم که از جنبش ملی حمایت و پشتیبانی کند، علیه بورژوازی امپریالیستی در کنار پرولتاریا بجنگد، مانع تربیت و پرورش سیاسی مردم به وسیله پرولتاریا نشود؛ در صورتی که بورژوازی ملی در کنار امپریالیسم بایستد و مانعی برای پیاده کردن اهداف پرولتاریا باشد، قطعاً از جبهه خلق خارج و به حیث دشمن خلق توسط پرولتاریا نابود می شود. در کشورهای امپریالیستی قطعاً نمی توان بورژوازی مرفعی سراغ کرد. بورژوازی کشورهای امپریالیستی به کلی روسپی شده و از دولت های ارتجاعی در ممالک دیگر دفاع می کند. لنین می نویسد: «امروزه حتی تصور یک بورژوازی مرفعی، یک جنبش بورژوایی مرفعی، برای مثال در چنین اعضای کلیدی «مجموعه» اروپا، مثل بریتانیا و آلمان مسخره است. «دموکراسی» بورژوایی نوع قدیم این دو کشور مهم، ارتجاعی شده است.» (زیر پرچم دروغین)

لنین در حالی که بورژوازی غرب را روسپی می خواند و تصور یک بورژوازی مرفعی را در کشورهای امپریالیستی مسخره می داند، در عین زمان باورمند است که در آسیا هنوز بورژوازی هست که می توان آنرا بورژوازی مرفعی و جنگاور خواند. لنین در مقاله «دموکراسی و جنبش نارودنیکی در چین» می نویسد که «بورژوازی غرب که دیگر گورکن آن - پرولتاریا - در برابرش ایستاده است، پوسید. اما در آسیا هنوز بورژوازی هست که می تواند دموکراسی صادقانه و جنگاور و پیگیر را اقامه نماید، بورژوازی که رفیق برازنده مبلغین بزرگ و رجال بزرگ فرانسه و اواخر سده هجدهم است. نماینده اصلی و یا تکیه گاه اساسی اجتماعی این بورژوازی آسیایی که هنوز برای انجام اقدامی مرفعی و از لحاظ تاریخی استعداد دارد، دهقان است.» و در مقاله «اروپای عقب مانده و آسیای پیشرو (۱۹۱۳)» تحریر می کند: «در اروپای «پیشرو» تنها طبقه پیشرو پرولتاریاست. و حال آنکه بورژوازی، که هنوز در قید حیات است، به منظور حفظ بردگی محض سرمایه داری برای هر گونه وحشیگری، درندگی و جنایتی آماده است... در آسیا همه جا جنبش دموکراتیک نیرومندی نشو و نما می یابد و بر وسعت دامنه آن افزوده می شود و مستحکم می گردد. در آنجا بورژوازی هنوز به اتفاق مردم بر ضد ارتجاع گام برمیدارد. شوق زندگی و فرهنگ در صدها میلیون نفر بیدار می شود. چه وجد و شعفی این جنبش جهانی در قلوب کلیه کارگران آگاهی که می دانند راه کلکتیویسم از دموکراسی می گذرد تولید می نماید! چه علاقه عمیقی نسبت به آسیای جوان سراپای وجود دموکرات های شرافتمند را فرا گرفته است!» (تأکیدات از لنین)

این بورژوازی که در عصر امپریالیسم و موجودیت بورژوازی امپریالیستی، هنوز به اتفاق مردم بر ضد ارتجاع گام بر می دارد و می تواند دموکراسی صادقانه و جنگاور و پیگیر را اقامه نماید، طبعاً بورژوازی امپریالیستی نیست، بلکه بورژوازی کشورهای ستمکش است. وقتی این تفاوت میان بورژوازی کشورهای ستمگر و بورژوازی کشورهای ستمکش موجود است، چرا پرولتاریا حق نداشته باشد با این بورژوازی داخلی و یا بخشی از این بورژوازی که به اتفاق مردم بر ضد ارتجاع گام بر می دارد، در یک ائتلاف موقت قرار بگیرد و علیه بورژوازی امپریالیستی و فیودالیزم برزمد؟

«سوسیالیسم کارگری» ائتلاف موقت پرولتاریا با بورژوازی ملی در کشورهای مستعمره - نیمه فیودالی را «طرح آشتی با سرمایه داخلی («بورژوازی ملی») و ارتجاعی می خواند و می نویسد: «برای ارتقای شعور سیاسی و متشکل ساختن این طبقه به کارخانه، معادن و مزرعه برون، ... نه شیه به اوتوپست ها به گفته مانفیست خود را به دشت و کوه بزنند به سراغ دهقانان و خرده بورژوازی «مرتجع» و عقب گرا، نه به جبین سایه در محراب ناسیونالیسم و نه به سراغ ملت گرایی در ضدیت با امپریالیسم، نه در اتحاد ارتجاعی («جبهه متحد») با سرمایه خودی (بورژوازی ملی) و نه در صدد ایجاد اقتصاد مشترک با این بخشی از سرمایه، با این خیال باطل خرده بورژوایی که «ملی، مرفعی و ضد امپریالیست» است و از این راه (بخوان گمراهی) می توان به آزادی طبقه کارگر و سوسیالیسم رسید.» (نقد چپ...)

ما در بخش های قبلی موضوع جنبش ملی ضد امپریالیستی و انقلاب دموکراتیک (جنبش دهقانی) را مفصلاً مورد بحث قرار دادیم و اینک به این تحریف «سوسیالیسم کارگری» که گویا ما با بورژوازی داخلی آشتی می کنیم و یا با اتحاد موقت با بورژوازی ملی به آزادی طبقه کارگر و سوسیالیسم می رسمیم، می پردازیم.

چهار طبقه در کشورهای مستعمره - نیمه فیودالی در انقلاب ملی - دموکراتیک سهم می گیرند: پرولتاریا، دهقانان، خرده بورژوازی شهری و بخش انقلابی بورژوازی ملی. هرگاه انقلاب ملی - دموکراتیک به پیروزی برسد، دولتی که از این انقلاب بیرون می آید، دولت طبقات شرکت کننده است، ولی از آنجایی که رهبری انقلاب بر دوش پرولتاریا می باشد، رهبری این دولت نیز بر دوش پرولتاریا است و به نحوی از انحاء نشان دهنده نوعی از دیکتاتوری پرولتاریا است، زیرا مسیر جامعه و تکامل بعدی آن را پرولتاریا تعیین می کند، نه دهقانان، نه خرده بورژوازی و نه هم بورژوازی ملی. از اینرو این تعیین مسیر تکاملی بعدی جامعه توسط پرولتاریا که قطعاً رقتن به سوی سوسیالیسم است، بار آشتی با بورژوازی ملی را

حمل نمی کند، زیرا قدرت در دست پرولتاریا است و این قدرت (که تعیین مسیر تکامل جامعه به سوی سوسیالیسم) است، امری است که طبقات دیگر ناگزیر یا باید بپذیرند و یا هم باید علیه آن بایستند که در صورت دوم ناپود می شوند.

مائوسه دون می گوید: «چنین برای مقابله با فشار امپریالیستی و برای آنکه اقتصاد عقب مانده خویش را به سطح بالاتری برساند باید از کلیه عوامل سرمایه داری در شهرها و روستاها استفاده کند، عواملی که به اقتصاد ملی و به زندگی خلق نه زیان بلکه سود می رسانند. ما باید با بورژوازی ملی به منظور مبارزه مشترک متحد شویم. سیاست فعلی ما مبتنی بر تحدید سرمایه داری است و نه امحای آن. ولی بورژوازی ملی نمی تواند در انقلاب نقش رهبری بازی کند و نباید در قدرت دولتی مقام متفوق داشته باشد.» (آثار منتخب، جلد چهارم)

«سوسیالیسم کارگری» که دست بالا در تحریف مسائل دارد، این استفاده تاکتیکی از بورژوازی ملی را آشتی با بورژوازی ملی می خواند؛ که منظور این «سوسیالیسم» کج اندیش نیز از چنین تحریفی معلوم است، یعنی آشتی طبقاتی کار با سرمایه، یعنی تسلیم شدن به بورژوازی و در خدمت بورژوازی قرار گرفتن؛ اما آن چه که مائوسه دون می گوید، آیا چنین برداشتی را القاء می کند؟ هرگز. زیرا مائوسه دون سه مسئله را در اتحاد موقت با بورژوازی ملی (جبهه متحد با این بورژوازی) مطرح می کند: یک، پرولتاریا از ائتلاف موقت با بورژوازی ملی برای دو مورد استفاده می کند: برای مقابله با فشار بورژوازی امپریالیستی (که یک حرکت مترقی و انقلابی است)، برای بلند بردن وضعیت اقتصاد عقب مانده که به زندگی خلق سودمند و به ضرر خلق نیست (یک اقدام مترقی و انقلابی). دو، پرولتاریا مالکیت خصوصی بورژوازی ملی را به جای توسعه، تحدید می کند (عمل انقلابی)؛ ولی از آنجایی که پرولتاریا و حزب پیشاهنگ آن از یک جنگ طولانی توده ای بیرون می آید و تمام زیربناهای کشور ویران شده است، پرولتاریا با در نظر داشت شرایط اقتصادی نمی تواند یکباره به امحای مالکیت خصوصی بورژوازی اقدام نماید ولی با تحدید تدریجی آن، گذار به سوی سوسیالیسم را تسریع می کند. سه، پرولتاریا و حزب پیشاهنگ آن رهبری انقلاب را قطعاً به بورژوازی ملی نمی سپارند و در قدرت دولتی هم جایگاه متفوق به این بورژوازی قائل نمی شوند. وقتی رهبری انقلاب به معنی تعیین مسیر انقلاب است و برای پرولتاریا این مسیر بالاخره به سوسیالیسم منتهی می شود و بورژوازی ملی می داند که هدف پرولتاریا از انقلاب چیست، اما از آنجایی که تحت فشار اشغال بورژوازی امپریالیستی قرار دارد و ناگزیر به انقلاب می پیوندد و رهبری پرولتاریا را می پذیرد، اتحاد موقت با آن انقلابی است؛ و کسانی که آنرا ظاهراً آشتی طبقاتی و در خدمت سرمایه قرار گرفتن می انگارند، از دیالکتیک مارکسیستی بویی نبرده اند!

اتحاد با بورژوازی ملی، عشق سینه چاک «شیرین و فرهاد» و «لیلی و مجنون» نیست که پرولتاریا برای آن سیاه پوش شود، بلکه این اتحاد موقت و گذراست. این اتحاد با سرنگونی فیودالیزم و راندن بورژوازی امپریالیستی جایش را به تضاد عمده بین پرولتاریا و بورژوازی (کار و سرمایه) می دهد. مائوسه دون می گوید: «با سرنگونی طبقه مالکین ارضی و طبقه سرمایه داران بوروکرات، تضاد میان طبقه کارگر و بورژوازی ملی بصورت تضاد عمده در آمده است. از این رو بورژوازی ملی دیگر نباید به مثابه یک طبقه بینابینی تعریف شود.» (منتخب آثار، جلد پنجم)

حال اگر «سوسیالیسم کارگری» با تحریفات متداولش، این تاکتیک انقلابی پرولتری را «طرح آشتی» می خواند، باکی نیست؛ زیرا ما به حیث چپ مائوسه دون اندیشه صریحاً اعلام می داریم که علیه اشغال بورژوازی امپریالیستی و فیودالیزم و خواهان جبهه متحد تحت رهبری پرولتاریا هستیم؛ جبهه ای که در آن بخش انقلابی بورژوازی ملی نیز علیه اشغال بورژوازی امپریالیستی شرکت خواهد کرد. اما صریحاً اعلام می داریم که نه از «تمدن» بورژوازی امپریالیستی دفاع می کنیم، نه هم از «دولت دموکراتیک» نصب شده آن، و دفاع شدید از «جامعه قانونمند، از صلح واقعی و تکامل تاریخ ولو سرمایه دارانه» بورژوازی امپریالیستی را عار می دانیم. ماموریت این دفاع را به «سوسیالیسم کارگری» می گذاریم!

کلام آخر اینکه: چپ مائوسه دون اندیشه در یک کشور عقب افتاده دارای سیستم ارباب - رعیتی مبارزه می کند، کشوری که به وسیله بورژوازی امپریالیستی امریکا - ناتو اشغال شده است، و برای اینکه بتواند بورژوازی امپریالیستی را شکست دهد، باید با همه طبقات که رهبری پرولتاریا و حزب پیشاهنگ آن را می پذیرند، جبهه متحد بسازد، از جمله بورژوازی ملی. جبهه متحد، جبهه خلق است که دهقانان نیروی عمده آنرا تشکیل می دهد. کشور ما با اکثریت روستایی این چپ را مکلف می سازد که به جای قیام های شهری، به میان عمده ترین نیروی انقلاب (دهقانان) برود و جنگ توده ای را رهبری کند تا با انجام وظیفه ملی (راندن بورژوازی امپریالیستی) و وظیفه دموکراتیک (سرنگونی فیودالیزم)، انقلاب ملی - دموکراتیک را به پیروزی برساند؛ افغانستان به استقلال ملی دست یابد؛ میهن عزیز ستمدیدگان از لوث بورژوازی امپریالیستی، فیودالیزم و ارتجاع مذهبی پاک شود و چپ های مائوسه دون اندیشه به حیث پیشاهنگ پرولتاریا و سایر ستمدیدگان، این وطن را دوباره وطن سازند، وطنی که در آن دیکتاتوری پرولتاریا حاکم باشد و توده های ستمدیده به رفاه برسند و سایر جنبش های آزادی بخش را یاری و حمایت کند. این است مسیر میهن دوستی، پشتیبانی از جنبش استقلال طلبانه مترقی، پهلو زدن و رهبری انقلاب ملی - دموکراتیک، حمایت از جنبش

دهقانی و ایجاد جبهه متحد انقلابی با بخش انقلابی بورژوازی ملی. این است نقشه راه عملی چپ مائوتسه دون اندیشه. «سوسیالیزم کارگری» می تواند این مسیر را نیاماید و با تیوری های آشفته تروتسکی و منصور حکمت خود را سرگرم بسازد، اما باید بداند که یک «سوسیالیزم» ارتجاعی است و نه انقلابی!

مرگ بر امپریالیزم
در راه سوسیالیزم، به پیش!

سازمان انقلابی افغانستان

عقرب ۱۳۹۶